Paramour = a lover; one who becomes husband or wife without right.

Castrate = To deprive of testicles; to geld; to emasculate

Eunuch = ū-nuk.

fiancée = a betrothed person

a gad-about = a man who walks about idly (Colloq.)

men ordinary run =

"All the fat in the fire and the devil to pay" :- Proverb.

Strumpet = A harlot. eloping

Whore = (hōr), a woman who prostitutes her body for hire; a harlot; a prostitute; a lewd woman. (woman given to lewdness)

a lecher = a fornicator; whoremonger.

whoreson = a bastard; scurvy

to fornicate = to have unlawful sexual intercourse.

سرگذشت
وزیر خان
لنکران

کیفیت تمثیل عجیب در چهار
مجلس بیان شده با تمام میرسد

افراد اهل مجلس

میرزا حبیب	وزیر خان لنکران
حاجی صالح	تاجر
زیبا خانم	زن بزرگ وزیر
حیدر	فراش وزیر
کریم	مهتر وزیر
آقا بشیر	ناظر وزیر
فراشهای وزیر	چند نفر
تیمور آقا	پسر برادر خان لنکران عاشق نسا خانم
نسا خانم	خواهر زن وزیر معشوقه تیمور آقا
شعله خانم	زن کوچک و سوگلی وزیر که خواهر بزرگ نسا خانم است

آقا مسعود سیاه — خواجهٔ وزیر

خان — حاکم لنکران

عزیز آقا — پیشخدمت باشی خان

سلیم بیک — ایشیک آقاسی خان

قدیر بیک — نایب درخانه

عارضین در نایب خانه از مدعی و مدعی علیه چهار نفر

صمد بیک — فراش باشی خان

فراش درخانهٔ خان — چند نفر

عمال و نجبای ولایت — چند نفر

پرنجا خانم — مادر زن وزیر که با دختر کوچکش نساخانم خانهٔ وزیر اند

نه ضا — برادر رضاعی تیمور آقا

غلامان — پنجاه نفر

مجلس اول — پنجاه سال قبل ازین کنار دریای خزر در شهر لنکران خانهٔ میرزا حبیب وزیر واقع میشود وزیر در اطاق دم اندرون نشسته و حاجی صالح پیش روی او ایستاده است

وزیر

حاجی صالح شنیدم رشت میروی راست است

حاجی صالح — بلی آقا میروم

وزیر

حاجی صالح خدمتی بشما رجوع خواهم کرد بایست انجام بدهی بجهت همین بود شمارا خواستم

حاجی صالح

بفرمایید آقا با جان و دل برای انجام فرمایشات سرکار حاضرم

وزیر

حاجی صالح باید یک نیم تنه زری آبی درشت بدهی بدوزند تا امروز مثلش را در لشکران ندیده باشند همین که نیم تنه حاضر شد میدهی بزرگر بیست و چهار دانه دگمه طلا از تخم مرغ کوچکتر و از تخم کبوتر بزرگتر درست میکنند و به یخه اش میدوزند وقت برگشتن همراه خود بیاور این هم پنجاه دانه طلا است

پولها را در میان کاغذ پیشش میگذارد

خرج کن هر چه کم آمد برگشتن در اینجا کار سازی میشود زود برگردی یا خیر

حاجی صالح

تا یکماه دیگر بر میگردم کاری ندارم پول نقد میبرم ابریشم بخرم برگردم اما آقا اگر اندازهٔ نیم تنه معلوم میشد بسیار خوب بود اینجا که بدوزند شاید تنگ و گشاد بشود یا کوتاه و بلند بیاید در خدمت سرکار مقصر بشوم

وزیر

عیب ندارد قدری گشاد و بلند بدوزند اگر اندازه نیاید اینجا درست میکنند

حاجی صالح

آقا نمیشود که پارچه اش را بخرم و دگمه اش را هم بهم بسپارند بیاورم اینجا هر کس که بخواهد بپوشد باندازهٔ قد او ببرند و بدوزند

وزیر

اخ ای بندهٔ خدا شما عجب عادت کرده اید بزیاد گفتن و اظهار معرفت نمودن مقصود این است من مطلب پوشیده را بی پرده آشکار بشما بگویم تو که نمیدانی اگر من از اینجا بهم ببرند بدوزند بچه قیل و قال خواهم افتاد و چه اوقات تلخی خواهم کشید

حاجی صالح

خیر آقا من چه میدانم

وزیر

پس من لابد باید پیش از وقت ترا از مطلب خبردار کنم تا بازار هم که رفتی بهر کس رسیدی شهرت ندهی که وزیر من چنین و چنان خدمت رجوع کرده است آسایش ما را حرام کنی نگذاری آسوده بنشینیم عزیز من مطلب این است دو ماه بعید نوروز مانده است

میخواهم چیز غریبه در عید بشعله خانم بخشم اگر اینجا بدهم بدو زیبا خانم هم یک همچو چیزی خواهد خواست ناگزیرم اضافه خرج بیت باو زیب بندگی ندارد نگیرم از قال و قیل خلاص نخواهم شد همه روزه مایهٔ درد سر و اوقات تلخی است

حاجی صالح

آقا مگر وقتی که دو حبه اش بخشیدی زیبا خانم دیگر مثل آن را نخواهد خواست؟

وزیر

الله اکبر عجب گیر افتادیم مرد که بتوچه بتو هرچه میگویند تو برو همانطور کن وقت دادن خواهم گفت خواهر م زن هدایت خان شتی این نیم تنه را برای شعله خانم سوغات فرستاده است آنوقت زیبا خانم نمیتواند مرا مقصر کند اینحرفها را اینجا بکسی گفته نگفته با

حاجی صالح

خیر آقا من چه حد دارم سر شما را فاش کنم لایق ریش من است

وزیر

بارک الله ده برو مرخصی

حاجی صالح تعظیم کرده از اطاق بیرون میرود

پشت سر آن

زیبا

زیبا خانم زود آن درب اطاق را دو دستی سخت باز کرده
داد و فریاد کنان داخل میشود وزیر از این صدا تکان خورده
هولناک پشت سر نگاه میکند + برای زن سوکلیت نیم تنه
یخه دو دکمه طلا فرمایش میداد دید بارک الله بمردی شما خواهید
گفت خواهرم زن هدایت خان برای شعله خانم سوقات
فرستاده است بارک الله خواهرت را من می شناسایی
خواهر تو از خسیسی مثل تاجرهای اصفهانی پنیر را توی شیشه کرده
نانش را پشت شیشه میکشید حال همچو شده است که نیم تنه
پنجاه و شصت تومانی برای زن تو سوقات بفرستد یعنی
من آنقدر احمقم که این را باور میکردم

وزیر

ضعیفه مرا ترساندی چه چی میگوئی چه سوقات چه نیم تنه دیوانه شد مگر

زیبا خانم

هیچ طفره نزن زنانت را انکار کردن حرفهائیکه با حاجی صالح
میزدید همه را مو بمو تا آخرش شنیده ام همان ساعت که
حاجی صالح را خواستی فهمیدم بقلبم اثر کرد آمدم یواشکی پشت
آن یکی در اطاق قایم شدم گوش دادم دیدم همانطور است
که خیال کرده بودم خدا مبارک کند نیم تنه یخه دکمه طلا برا

throws open · doors · Startled by this noise · behind · Your manliness · collar · And you are going to say · you would give news about your sister · now it should come to this · skinflint · tin · by rubbing · against water · You hag! · frightened one · Don't make pretence · letter by letter · It struck to my mind · secretly · And came softly · as · that I thought

زن سوکلیت چشم تیمور آقا روشن برای سوکلیش نیم تنهٔ تازه فرمایش
رفته است بپوشد پیش چشمش قر بدهد

وزیر

زنکه چرا حرف مفت میزنی پاکی از نامربوط گفتن خود دست
برنمیداری هیچ خجالت نمیکشی حیا نمیکنی پیش روی من بعیال من
تهمت می بندی ناموس مرا بباد میدهی قباحت هم خوب
چیزیست در دنیا حیف نباشد

زیبا خانم

اگر من میخواستم ناموس ترا باد بدهم یکی ازین جوانهای خوشکل و
رعنا دست میاوردم با او عشق بازی میکردم ناموس ترا زن سو
کلیت باد میدهد که شب و روز با تیمور آقا دست بگردنست
چند نفر کنیزم بچشم خود دیده است

وزیر رنگش پریده

من بحرف تو و کنیزت هرگز باور ندارم

زیبا خانم

تنها ما نمیگوییم همهٔ اهل لنگران این عمل را میدانند میگویند تو چشمت را
روی هم گذاشته مثل کبک سرت را زیر برف کرده خوب
و بد خود را نمی فهمی خیال میکنی مردم هم نمی فهمند

وزیر

وزیر

این حرفها چه چیز است میرزا شعله تیمور آقا را چه می شناسد
او را کجا دیده است

زیبا خانم

خودت نشان داده خودت نموده

وزیر بصدای بلند

من نموده ام من نشان داده ام

زیبا خانم

بلی که تو نشان داده البته که خودت نشان داده پس من نشان
داده ام تو نمودی روز عید ماه روزه آمدی بزن سوکلیت
کفتی جوان در بیرون قلعه بیکزاده ها را کشتی بیاندازد تو دنبال خانم
هم با خواجه و کنیز بیاید در مردانه قلعه فرش بیندازد بنشیند
تماشا بکنید آنها هم راه افتادند رفتند آنجا تیمور آقا تازه
جوان بیست و پنجساله خوشکل پر قوت همه بیکزاده ها را از بین زده
شعله خانم یکدل نه هزار دل عاشق و گرفتار او شده دیگر کسی چه
میداند بچه حیله دست آورده است اگر یکروز نه بیندش آرام
ندارد نگفتمت با این سن و سال دختر تازه جوان برای تو شایسته
نیست بحرف من گوش نکردی حالا نزاکتش بکش

وزیر

خوب است برو گمشو بس است کفایت کرد ولم کن کار دارم

زیبا خانم

(لند لند کنان رفته زیر لب میگوید من چرا گم شوم
زن سوکلیت گم شود و فاسقش هم اینها برای تو خوبند

وزیر تنها

عقلم قبول نمیکند که شعله خانم صاحب این عمل بوده باشد امّا
احتمال کلّی میرود زور و قوّت تیمور آقا را دیده خوشش آمده است
بچّهٔ جاهل بخیال پیش این و آن تعریفش کرده است زنکه از حسودی
حرفهای او را بدل بستگی نسبت داده چاره از براش میکند بهر
حال میبایست شعله را ازین صرافت انداخت و بطوری خیالش
کرد که تیمور آقا چندان پر زور نیست اینها را که زمین زد همه بچهای
یکوجبی بوده‌اند شاید با این تدبیر وصف تیمور آقا را از سر خود بیرون
کند دیگر زبانش نیاورد برخیزم بروم پیش خان بعد برگردم بیایم
بروم اطاق او به بینم چه میکنم

برخیزد برود زیبا خانم (اندرون آمده) امروز برای
شام و نهار هرچه میل دارید بفرمائید بپزند

وزیر

زقّوم زهر مار خوراکی من خوراندی که یکماه دیگر هم نخورم باز سیرم

Leave me now
It is enough
very good
going off muttering
are good for you
paramour
will not believe
could have been
mind
prowess
But it is very likely
silly little girl
tries to dig a pit
ascribed
idea
She may should have driven
necessary
anyhow
puny boys
Plan
mere striplings
to return
so they may cook it
dinner & breakfast
Desire
Still
gave me to eat
a tree

میخواهد برود وسط اطاق غربالی افتاده بود متفکر چشمش بطرف در میرفته پایش را بگوشه کمان غربال گذارده این سر کمان بلند شده تراق بزانوش میخورد زانوش را گرفته آخ کرده می نشیند رو به زنش داد کشیده)

آخ مردم این غلبیر اینجا چه میکند پدر سوخته‌ها

زیبا خانم متعجب

من چه خبر دارم چه میدانم غلبیر اینجا چه میکند هر وقت اینجا می آیی فحش و جنگ برای ما می آوری نیم تنه دیگری بپوشید فحشت را باشنویم

وزیر

فراش

"حیدر فراش از دهلیز باطاق آمده دست بسته سر فرود میکند زیبا خانم رویش را پوشانیده میرود بگوشه اطاق"

وزیر خشمناک

حیدر این غلبیر میان اطاق چه میکند

حیدر فراش

آقا آدم صبح اطاق را جارو میکردم کریم مهتر غلبیر دستش بود اینجا آمد قدری حرف زد برگشت رفت معلوم میشود غلبیرش را اینجا گذاشته رفته است

وزیر

Rascal ① of a groom

آن جهتر قرمساق را صدا کن به بینم

فراش میرود پی جهتر

الله اکبر جهتر اطاق من چکار دارد علیبر تو پی اطاق من چه میکند

امروز از هر طرف او قات تلخی برای من رو میدهد هر وقت

من این اطاق خراب شده میایم پی خطر رمینکردم

wretched room

زینبا خانم

mishap

البته برای اینکه شعله خانم اینجا نیست حالا که همچو است دیگر چرا اینجا

Of course

میآئی همیشه برو اطاق شعله خانم

now this being so

فراش و جهتر داخل میشوند

وزیر باکمال تغیر

(In a great rage)

Son chap.

پسره کریم تو در اطاق من چکار داری جای تو طویله است بچه

a stable

جرأت به اطاق من پا میگذاری پدر سوخته

جهتر

آقا من یکدقیقه آمده بودم از حیدر بپرسم شما امروز سوار میشوید

پرسیدم زود هم بیرون رفتم

وزیر

پس این علیبر را چرا اینجا انداخته رفته

جهتر

for واسطه

گلبیر دستم بود واسطهٔ اسبها جو گلبیر میکردم بعد هم فراموشم شد. اینجا مانده است

وزیر

بعد چرا اینجا ماندی ببری

جهتر

هیچ عقلم نرسید که اینجا مانده است از آن وقت تا حال هم پی غلبیر میگشتم

have been knocking about for that sieve

وزیر به جهتر و بعد بفراش

Steward

at once

تو عقلت کجا بود چرا امزاده حیدر را آقا بشیر ناظر را صدا کن الان باید اینجا چوب و فلک را هم با خودت بیاور و سه نفر فراش هم از بیرون بگو بیایند اینجا

pole — sticks — order

(فراش میرود)

جهتر بنا میکند بلرزیدن و گریه کنان میگوید. آقا مرا بقصد ق
بفرمائید سرخان

In a state of suppressed anger

وزیر بغیظ ملایم

خفت بگیر پدر سگ

hold your tongue

جهتر خاموش کن

Excreta: گُه

may I be your sacrifice. — dirt — along with me — again

آقا قربانت شوم غلط کردم گُه خوردم مرا بقبر پدرت ببخش
غلط کرده ام با پدرم با مادرم دیگر هرگز اینجا پا نمیگذارم

وزیر

Be silent

خفه شو تخم خر

a bundle

درین اثنا آقا بشیر ناظر حیدر فراش یکدسته چوب زیر بغلش
گرفته با فلکه و سه نفر فراش دیگر داخل میشوند سر فرود میآورند

make obeisance

وزیر بفراشان

Throw down the Steward — put out on pole

بیندازید ناظر را پاهاش را فلکت کنید فراشها ناظر را انداخته
فلکت را حاضر کرده پاهاش را فلکت میکنند دو نفر فلکه را
میگیرند دو نفر چوب برمیدارند

hold

begin to belabour him — strike

وزیر

بزنید — فراشها میزنند

ناظر

may I be your sacrifice — Dear sir

ای آقا جان دور سرت بگردم تقصیر من چه چیز است مرا میزنند

In a rage — pointing out.

وزیر باغیظ اشاره کرده

in my room

این غلبیر توی اطاق من چه میکند

ناظر

چه غلبیر آقا

وزیر

چوب که خوردی میفهمی چه غلبیر

فراشها میبرند

ناظر

ای امان ای داد ای دور سرت گردم آقا آخر تقصیر من چیست

ای قربانت شوم تقصیرم را بفرمائید بعد بخواهید بکشید مختار اید

وزیر بفراشان

واایستید آقا بشیر تقصیر تو این است تکلیف نوکران درخانه را

باینها حالی نکرده هر که این درخانه خدمت میکند اختیارش با

تست بایست جای هرکس و کار هرکدام اینها را خودت بگوئی

حالیش بکنی و بفهمانی مهتر جز طویله نباید جائی پا بگذارد و غربیل نباید

هرگز اطاق من بیفتد امروز کریم مهتر غلبیر را دست گرفته

اطاق من آمده غلبیرش را اینجا گذاشته رفته است غفلتاً گوشه

کمانش را پا گذاردم گوشه دیگرش بلند شده چنان بزانوم خورده که حالا

هم از درد آن نمیتوانم پامرا حرکت بدهم من در یک ولایت بزرگ

وزارت کرده امورش را راه میبرم تو خر کودن یکخانه و نوکرهای خانه را

نمیتوانی راه ببری

ناظر

آقا خدا عقل و فراست ترا بزرگ آفریده است من از کجا میتوانم مثل شما بشوم

وزیر بغرّاشها

بزنید

ناظر

forgive me
آقا قربان سرت این دفعه مرا تصدّق بفرما دیگر هرگز همچو عمل نخواهد شد

وزیر

he promised — Let him loose
بسیار خوب حالا که شرط کرد او را وا کنید بس است

آقا بشیر این دفعه را بخشیدمت

is seen
اگر من بعد دوباره اطاق من ظلبیر دیده شود خود ترا کشته بدان
Consider dead
Killed

ناظر

پاشده
Having stood up

be at ease
بلی خاطرت جمع باشد

وزیر

Be off with you.
ده بروید

جهتر آهسته

خدایا شکر

picking
(پیش از همه غربلیش برداشته میبرد سایرین
He goes out
زیر پشت سر او میروند)

پرده می افتد

بس

مجلس دوّم واقع میشود در اطاق شعله خانم

تیمور آقا با نسا خانم رو برو ایستاده اند. بگو ببینم چه باعث گردد زیر چه خیالی است افتاده است مگر من مرده ام که او بتواند ترا بدیگری بدهد منظورش از قرابت خان چه چیز است

نسا خانم

مگر خودت منظور اورا نمیدانی منظورش اختیار عزّت حرمت

تیمور آقا

مگر اختیار و عزّتی که حالا خان باو داده است کفایتش نمیکند

نسا خانم

کفایت هم بکند بی اعتبار است میخواهد بسبب قرابت عزّت و اختیارش پایدار شود.

تیمور آقا

عجب احمق است گویا کاریکه خان با نزدیکانش میکند بچشم خود نمی بیند

باری بهر صورت بایست چاره کار را جست بیجهت نگذاشتید تا حال من باو اطلاع بدهم فردا اینجا هم آدم نفرستم پیشش خبر کنم ازین نیت بی فایده بگذرد والّا آخرش را نمی بیند

نسا خانم

ای آبان آقا جان ازین خیال بگذر که هرگز این عمل را نمیتوان با وزیر
گفت برای اینکه خیلی وقت است میگوید خان همیشه برای کشتن
تیمور آقا پی بهانه میگردد و من خبر دارم که مکرّر درین خصوص با وزیر
شور کرده است اگر وزیر محبت میانه ما را بفهمد برای خیر و مصلحت
خودش همان ساعت میرود بخان خبر میکند که تو بنامزد او چشم
دوخته خصوصاً که خود وزیر هم خیلی از شما رنجیده است

تیمور آقا

ضبط ولایت و خانی پدرم کفافش نمیکند بقصد کشتنم هم میافتد
خیال خام کرده است

نساخانم

البته شما را مخلّ کار خود میداند احتیاط میکند وقتی مملکت پدرت را
ادعا بکنی من خیلی شنیده ام بروی مردم در مانده بشما احترام
میگذارند اگر فرصت کند یکروز ترا زنده نخواهد گذاشت

تیمور آقا

هرگز هیچ خانهائی نتوانسته مرا بکشند اکثر مردم و همه بزرگان بخاطر
خوبیهای پدرم اخلاص قلبی بمن دارند من مرغی نیستم گوشتم را
بخورند خوب این را بگو که من بوزیر چه کرده ام از من برنجد

نساخانم

made him your Secretary | late
شما که میرزا سلیم پسر وزیر قدیمی را پیش خود آورده میرزا پیش کرده
Undoubtedly
وزیر هیچ نمیفهمد اگر اختیاری دست شما بفهمید بحرف میرزا سلیم
always eating in for promotion
هم پیش افتاده جای پدرش را خواهد گرفت وحالا خیالش این است
سخنان بگوید ازین ولایت بیرونش کنند +

تیمور آقا

It is not at his word | banish
بحرف او نیست میرزای مرا بیرون کند نمکت پدرم کورش کند
در حق من این طور بد خیال شده است انشاء الله جهة بد بیدادرا
upset
بهم زده به مطلب خود میرسم اما شما هم راست میگوئید وزیر نباید
know
هنوز میل مارا بفهمد شعله خانم کجاست پاره حرفها داشتم بگویمش
a few word | affection

زیبا خانم

اطاق مادرم است

تیمور آقا

نمیشود بروی صدایش کنی اینجا

زیبا خانم

Let us go there
مادرم خانه نیست هردو برویم اینجا + تیمور آقا خوب برویم اینجا
then
(هردو میروند بعد) زیبا خانم داخل اطاق شده
abuse | Slattern; trollop
+ ای لکاته آخر کارت را باینجا رسانده که کنیز مرا فحش بدهی
بسر من بفرستی وزیر ترا اینجو یار کرده است
brought your business to such a pass. | made you so | audacious as that | Harlot

(1) to cough? قحب from قحبه a prostitute

(1) which — Ah — in the room

می بینید اطاق کسی نیست اینطرف آنطرف نگاه کرده آخ این قحبه

باز به بینی کجا رفته است خانه وزیر خراب بشود که آخر مرا باین روز

انداخت میخواهد بر گردد صدای مرد شنیده تکان خورده می نشیند

ای وای صدای مرد بیگانه میآید ای وای حالا از

در داخل خواهد شد چکنم نمیتوانم بیرون بروم ای وای چه خاک بسرم بریزم

(اینطرف آنطرف میگردد

میرود پشت پرده پنهان میشود بعد تیمور آقا و شعله خانم داخل میشوند)

Just see — sits down — begins to tremble — who has brought me at last to such days — Oh woebetide! — O, woe to me

تیمور آقا

مادرت چه زود بر گشت از حمام نگذاشت اطاق او حرف بزنیم اینجا

مناسب نبود حرف خیلی داشتم میشود که وزیر بیاید اینجا

Came back from the bath. — She did not allow us to have any talk here — It is possible

شعله خانم

خاطرت جمع باشد وزیر نمیتواند امروز اینجا ها بیاید

تیمور آقا

چرا نمیتواند

Jabber & talk

شعله خانم

از برای آنکه امروز نوبه اطاق زیبا خانم است از ترس نشاط بشوط

و کولی گری او هرگز جرأت نخواهد کرد اینجا پا بگذارد

for fear of her gibble-gabble — turn — to come here — Rowdiness & Rascality

تیمور آقا

(Cf. کنجر)

نخود

one cannot set his mind at ease. Relying on this — These words of yours are very well.

اینحرف حسابی است اما تنها باحتمال اینحرف خاطر جمع نیوان شد

باید احتیاط را از دست نداد شاید یکبار بسر زده داخل شد

perhaps — suddenly

شعله خانم

Should appear — Vestibule

آسوده باشید تنها خانم گفته ام توی دالان بنشیند اگر وزیر پیدا

شد بیاید زود ما را خبر کند مگر میترسی

Are you still afraid?

تیمور آقا

Several Reasons — of whom — no

نه من چرا میترسیم از که بترسیم من از ان آدمها نیستم از کسی بترسیم اما بچند

جهه میخواهم وزیر مرا اینجا به بیند برود بخان خبر بدهد اول بعضی فکرها

دارم باید انها را تمام بکنم

I have got certain plan.

شعله خانم

All the fat in the fire, and the devil to pay. — then — otherwise — this business

البته وزیر اینکار را نفهمد اگر نه بخان میگوید آنوقت دیگر چه بیار با قلی

بار کن (درینحال تنا خانم سر شرا تو کرده

putting her head at the door

ای امان وزیر آمد)

شعله خانم

مضطرب شده دم در رفته نگاه میکند

near

making straight for the door

ای امان وزیر یکراست بسمت در اطاق ما میاید اما تیمور آقا

دیگر نه پای رفتن داری و نه جای ماندن

to flee away

تیمور آقا

پس تکلیف چیست چه باید کرد بلکه اینجا بودن مرا کسی با او گفته باشد

perhaps.

بخدا هر کس اینجا آمدن مرا باو گفته باشد با این خنجر شکمش را سفرهٔ سگ میکنم

(دست بخنجرش میبرد)

شعله خانم

ای باباجان حالا وقت حرف زدن نیست بیا برو پشت این پرده
ببینم میتوانم بیک طوری برگردانمش

(دست پاچه میرود پشت پرده)

وزیر

(لنگان لنگان داخل اطاق شده)
شعله خانم در چه کاری احوالت خوش است

شعله خانم

الحمد لله از دولت سر شما احوال من که همیشه خوبست احوال شما
چطور است خیلی عجیب است امروز اینجا تشریف آورده اید
باز چه طور شده است که همچو میلنگی ابروها را کج کرده خدا بد ندهد

وزیر

آخ امروز کاری بسر من آمده که مگو و مپرس هرگز بخیالم نمیرسید
اوقاتم مثل سنگ تلخ است آغا مسعود برو یک قهوهٔ بپز بیار

(خواجه مسعود سر فرود آورده میرود)

شعله خانم

بفرمائید ببینم چه کاری سرتان آمده آقا خیر شاید گفتنش طول بکشد

اسباب زحمت شما باشد

وزیر

خیر طولی ندارد این بود که امروز با چند نفر از بزرگان حضور خان
نشسته بودیم از قوت تیمور آقا صحبت شد همه گفتند در همه
لنکران نه زور تیمور آقا کسی بهم نمیرسد خان هم تصدیق نمود من انکار
کردم گفتم تیمور آقا هیچ زور ندارد هر چند در ماه عید روزه چند نفر
زمین زد اما همه بچه بودند تیمور آقا حضور ایستاده بود خان
حرف مرا قبول نکرد و گفت شما بچه دلیل ثابت میکنی جواب دادم
که لایق شان من نیست و الا در پنجاه سالگی با تیمور آقا کشتی
میگرفتم زمینش میزدم میدید بد خان هم که همیشه این قبیل کارها را
شوق دارد فرمود حکما باید با تیمور آقا کشتی بگیرم منهم چاره ندیده
پاشدم دست بهم گرفتیم غیرت بمن زور آورد ده دقیقه نگذشته
تیمور آقا را پیش لنگ کشیدم دیگر نمیدانم چه طور زمینش
زده ام که طفل بیچاره بی حس افتاده روی زمین نقش بست اینقدر
شد که بعد از نیم ساعت حال آمد از زور استخوان کمرم ضرب خورده
بشدت درد میکند از این جهت است نمیتوانم درست راه بروم

شعله خانم (خندان شده)

ای مرد عزیز این چه کاریست کرده بلکه بچه مردم بلیا فتاد میمرد و در کار

Cause of trouble
Such like things
Emulation brought me strength
has got sprained.
Cannot walk straight.
If perchance

would have been darkened

مادرش سیاه میشد

Such has already happened. Regretted

وزیر

بلی خودم هم خیلی پشیمان شدم اما چه فایده همچو اتفاق افتاد

شعله خانم

on

خوب پس بیچاره هما نجاره روی زمین ماند تو پاشده می آمدی هنرت را

to prove your skill

بمن نشان بدهی

took him by the shoulder

And carried him off to his mother

وزیر

خیر فراشها کول گرفته بردند پیش مادرش

Could not restrain at the words

(از این خبر تیمور آقا نمی تواند از خنده خودداری کند)

giggles, burst out laughing

پاتی میخندد وزیر زود پاشده میرود پرده را بلند کرده +
زیبا خانم و تیمور آقا را پشت پرده دیده sees ماتش میبرد شعله خانم
هم از دیدن زیبا خانم متحیر میماند +)

Completely stupified

وزیر

What state of affairs is this now. Gracious God.

سبحان الله این دیگر چه اوضاعی است

shouts out

(روش را به تیمور آقا کرده فریاد میزند)

آقا شما اینجا چه میکنید

hangs down his head.

(تیمور آقا سرش را پایین میاندازد باز وزیر آخر بگو
ببینم شما کجا اینجا کجا اینجا چه میکردی کارت چه بود +

How came you to be in his place

[illegible]

بجور [illegible]

(تیمور آقا جواب نمیدهد از پشت پرده بیرون آمده سرش را پایین
انداخته میخواهد برود) +

وزیر (بازوش را گرفته)

نمیگذارم بروی تا نگویی اینجا چه میکردی ده بگو +

تیمور آقا (بازوش را تکان داده) ول کن

وزیر (سخت تر چسبیده) حالا

نمیگذارم بروی تا جوابم را ندهی +

(تیمور آقا تنگ آمده با یکدست پشت
گردنش چسبیده با دست دیگر پاچه اش را گرفته از زمین بلند
کرده میاندازدش در وسط اطاق مثل پلاس پهن شده زود
از در بیرون جسته میرود +

وزیر (بعد از لمحه حال آمده رو بزیبا خانم کرده) ای لوند
دیگر این چه بلائی بود بر سر من آوردی +

زیبا خانم

مگر من بسرت آوردم بمن چه دخل دارد ای بیچاره از کجا خبر دار

وزیر خشمناک

نفست بگیرد لکاته زبان ریزی مکن و دیگر شناختمت این همه
هرزگیها کار خودت بوده است انشاء الله خدمت شما میرسم

Jerking his arm — Let it off — clinging — tight to it — being hard-pressed — Nape of his Neck — trousers — seizes — Sprawling him out like — Flings him — a piece of cloth — Jumping out — Strumpet — A harlot, prostitute — Where did you get your information from — What's I have got to do with it — found you first — also now — You Jade — a vile woman — gabble on — Jabber on — I will pay you out — Please God — evil deeds

زیبا خانم

ای بیچاره آخر بگو ببینم برای چه خدمت من بیرسی خلاف شرع کردم فاسق گرفتم خانه کسی رفتم دزدی کردم چیزی کردم چه کردم

وزیر

سلیطه دیگر میخواهی چه بکنی بالاتر از نیکه با همچو گردن کلفتی پشت پرده دیدهست

زیبا خانم

ای بیچاره از زنت شعله خانم بپرس که آدم بیگانه توی اطاقش چه میکرد

وزیر

ای گولی اول تو خودت جواب مرا بده که با نامحرم پشت یک پرده چه میکردی

زیبا خانم

بسیار خوب اول من میگویم بعد او بگوید ببینم چه خواهد گفت زنت شعله خانم کنیز مرا فحش داده بود من آمده بودم بپرسم چرا پا باندازهٔ گلیمت دراز نمیکنی کنیز من نان خور تو که نیست چرا فحش میدهی آمدم دیدم نیست میخواستم برگردم دیدم شعله خانم با مردی صحبت کنان از اندرون بطرف اطاق میآید دستپاچه شدم نتوانستم بیرون بروم رفتم پشت پرده قایم شدم ببینم اینها چه خواهند کرد بعد جرئت کنم علی الخصوص که سر برهنه هم بودم

نمیتوانستم رو وا زپیش روی نامحرم وا بستم اتفاقا شما رسیدید وقتیکه خود بگیر شدی اینهم چاره ندید خواست از شما رو پنهان کند آمد پشت پرده خایم شد تا تو بروی

وزیر

اگر راست میگوئی چرا آنوقت بیرون نیامدی مرا خبر کنی

زیبا خانم

نمیتوانستم بیرون بیایم میگفت حرف زدی خنجر را تا دسته توی دلت فرو میکنم

وزیر (تأملی کرده رو بشعله خانم میکند)

شعله راستش را بگو این آدم پیش تو آمده بود

شعله خانم

این زن شما مثل طوطی ول گفتن و ور زدن دروغ گفتن را عادت دارد من آن مردکه را هرگز ندیده ام و نمی شناسمش

وزیر

چرا نمی شناسی تیمور آقا را ندیده خیلی خوب میشناسیش

شعله خانم

تیمور آقا اینجا چه میکرد مگر تیمور آقا را شما نفیش زده پیش مادرش نفرستاده

It chances that you came
came across
hid himself
up to the very hilt
He threatened me
plunge
lying
chattering
to indulge in a loose talk
about

وزیر

ده هی فضول حرف مرا جواب بده پس از یقرا تیمور آقا پیش تو آمده بود

شعله خانم

خیر ببخشید تیمور آقا اگر پیش من میآمد مرا با او یکجا میدیدی زیبا خانم میدانست من امروز حمام رفته ام خیال کرده است اطاق من خالی افتاده خواسته است معشوقش را بیاورد اینجا مشغول خوش گذرانی بشود و چونکه امروز نوبهٔ اطاق او بود که شما تشریف ببرید نتوانسته است اطاق خودش ببرد اتفاقاً حمام آب نداشت ما هم بخیال برگشتیم آمدیم خانه تا که بخبر رسیدیم نتوانسته اند پیش روی ما در بروند هر دو رفته اند پشت پرده هم عیش و نوش کرده باشند و هم قایم شده باشند تا وقتی که من بیرون جائی بروم فرصت گیر بیاورند در روند راستش این است عقلت را بسرت جمع کن بمکر این بحیا گول مخور درباره من ناحق بدگمان مباش

زیبا خانم

(فریاد کنان بشعله خانم)

ای بدذات اینها چه حرفهاست پیش خود میسازی اسم خود ترا سر من میگذاری وای وای من خود را میکشم بخدا

شعله خانم

question — What rot! — Fough!
I beg your pardon — Oh no!
paramour wanted
and have a good time of it — could not escape away in our presence
Remain hiding
get an opportunity to run off
don't be deceived — tricks
that you are concocting — lies (words) — at
you wretch!
your crimes — by God — will kill — woe! woe! — putting on to me

بدذات خودتی لکاته هم هستی میخواهی خودت را بکش میخواهی بگذار
این حیله بازیهای تو بهمه اهل لنکران معلوم شده است داد و فریاد
کردن دیگر نمیتوانی خودت را درست کار قلم بدهی شوهرت
چشم دارد می بیند کار تست یا کار من است

زیبا خانم

ای امان داد خدایا من خودم را میکشم اگر مرد چرا بدهن این بیحیا نمیزنی
که اینهمه بهتانها برای من درست میکند تو هم ایستاده تماشا میکنی

شعله خانم

ای لکاته بدهن من چرا بزند اگر او مرد باشد باید ترا ریزه ریزه کند
که با پسر بیگانه یک جا گرفته است

وزیر (بزیبا خانم)

البته ترا ریز ریز باید کرد حالا مهلتی بمن بده تا خود را پیش خان
برسانم اول کار رفیقت را بسازم بعد در حق خودت هم فکری
خواهم کرد تو همه عمرت را بدروغ گوئی و کذابی صرف کرده من
ترا میشناسم

زیبا خانم (خشمناک)

انصافاً من دروغگو هم اما ماشاء الله شما همه راستگو هستید همچو که از
حرف خودت که نقل کردی معلوم شدی

وزیر

کم شو از پیش چشم لکاته

(زیبا خانم از اطاق بیرون میرود)

وزیر

شعله رستش را بگو ببینم از این عمل خبر داری یا نه +

شعله خانم

بمرگ خودت که من در این خصوص هیچ چه تقصیر کار نیستم +

(در این حال خواجه مسعود قهوه را آورده بفنجان ریخته از پشت سر آقا

قهوه میل بفرمائید

وزیر برگشته فنجان را با دست زده قهوه

بر سر خواجه مسعود ریخته

کمشو ای نیم سوز خر در همچو حالی حوصله ام تنگ شده چه جای قهوه

خوردنست +

من الان میروم خدمت خان معلوم خواهد شد

(آغا مسعود عقب کشیده میخواهد ریخته قهوه را

از سر رخت خود پاک کند)

وزیر (از شدت پریشانی)

زود برو فراش کن اسب قرمز مرا بدهند و جبهٔ کهر را هم زین

کنند بکشند بیرون زود باش

آغا

get them — Immediately — on my eyes

آغا مسعود — بلی بلی آقا چشم بطوریکه فرمودید الآن حاضر میکنیم

predicament

(بعد از آن وزیر بیرون میرود) شعله خانم

O God I thank thee. — we fell in a strange

الله اکبر کار غریبی دچار شدیم جانم خلاص شد خدا را شکر بیپایان

addresses — speaking

نسا کار غریبی (حرف نسا خانم نمیرسد رو میکند بنسا خانم)

اتفاق افتاد خبر نداری وزیر تیمور آقا را باز زیبا خانم پشت پرده دید

has happened.

نسا خانم

Is it a fact

راستی چه چی میگوئی زیبا خانم پشت پرده چه میکرد

but she has saved my life

شعله خانم

when — whore

نمیدانم لکاته کی آمده آنجا رفته است که جان مرا خرید با با جان

save him

بی شک و شبهه تیمور آقا را میکشد نمیدانم برای خلاصی او

will kill — devise a plan to

چه چاره باید کرد

نسا خانم

Now — I wish

نرس خان میخواهد تیمور آقا را بکشد اما نباید اینطور بشود حال که

will assume a lengthy shape — darling mother — the matter

شده است مطلب مطول خواهد شد به جانم میخواهد بروم به

اطاق آغا مسعود را بفرستیم در خانه از برای ما خبر بیاورد

the court

(هر دو میروند پرده میافتد)

مجلس ششم — (واقع میشود در کنار دریا در دیوان خانه

on

خان لنکران. خان صدر طالار روی تخت نشسته است

upper end of the hall

سلیم بیگ ایشیک آقاسی باشی چوبی دست گرفته در حضور خان
ایستاده است و از دو طرف اعیان و نجبای لشکران
صف کشیده اند صمد بیگ فراش باشی عزیز آقا پیشخدمت
باشی با دو سه نفر پیشخدمت دم درب نشسته اند و در زیر
طالار عارضین نزد قدیر بیگ نایب ایشیک آقاسی منتظر
احضار اند فراشها سمت پائین طالار پشت در جمع شده اند

خان

امروز هوا خیلی خوب شده است بعد از دیوان میخواهم قدری
روی دریا سیر کنم دلم باز بشود عزیز آقا به کشتی بانان فرمان
بده کنار دریا لوتکه حاضر کنند

عزیز آقا

چشم

بیرون میرود

خان

سلیم بیگ بگو عارضین را بحضور بیاورند

(ایشیک آقاسی باشی از میان طالار

قدیر بیگ عارضین را با نوبه بیار جلو

(قدیر بیگ دو نفر مدعی و مدعی علیه را
پیش میاورد و تعظیم میکنند

عارض

عارض مُدّعی

خان قربانت شوم عرض دارم

خان

بگو ببینم مردکه چه عرض داری

مدّعی

خان قربانت شوم امروز اسبم را برده بودم رودخانه آب بدهم اسب از دستم دررفت گریخت این مرد از جلو میآمد صدایش کردم ای مرد بخاطر خدا این اسب را برگردان خم شد سنگی از زمین برداشت بطرف اسب انداخت سنگ بچشم راست اسب خورده کور کرد الحال اسب بی مصرف شده است دیگر بکار من نمیخورد تاوان اسبم را میخواهم بمن بدهد با من مجادله میکند

خان (بمدّعی علیه)

چنین است مردکه

مدّعی علیه

قربانت شوم چنین است امّا من عمداً سنگ نینداخته‌ام

خان

پوچ مگو اگر قصه نباشد چه طور میشود سنگ را برداشت انداخت

مدّعی علیہ

توہم اسب داری یا نہ +

دارم قرابت شوم +

خان بمدّعی

ای مرد کہ تو ہم برو بزن یک چشم اسب این را کور کن السّن بالسّن والعین بالعین والجروح قصاص + اینکہ کار مشکلی نیست صمد بیک فراش را روانہ کن برود انجا باشد تا این شخص قصاص خود را بگیرد صمد بیک تعظیم کردہ پایین آمدہ فراش آنہا دادہ بر میگردد

خان

سلیم بیک بگو عارض دیگر ہم اگر ہست پیش بیایند زود باشید کہ امروز میخواہم بسیاحت بروم

سلیم بیک

عذیر بیک عارض دیگر ہم اگر داری پیش بیاور

(عذیر بیک دو نفر دیگر پیش میاورد)

خان

آخ حکومت دیگر از تو بار حمت تر چیزی در دنیا ہست مردم ہمہ در فکر و خیال آسایش خود است من باید فکر ہزار ہزار نفر را داشتہ باشم درد دلش را دادرسی کنم از اول حکومتم تا امروز ہرگز عارضی را از در خانہ خود رد ندادہ ام

سلیم بیک

دعای این همه مردم اجر زحمت شما است در حقیقت این مردم برای
شما بمنزلهٔ عیال‌اند آبادی این ولایت لنگران از برکت عدالت شما است

عارضین (پیش آمده تعظیم مینمایند)

مدّعی

خان قربونت برارم ناخوش بو گفتند این بیا حکیمه سه تومانش
دادم بالاسر برارم آوردمش بامید اینکه چاقش کند برسیدن
سر مریض نبضش گرفت بیرون آمدن خون همان مردن برارم
همان حالا میگویم بمروت لامحاله پولم را پس بده پولم را پس
نمیدهد هیچ میگوید اگر فصدش نمیکردم بدتر ازین میشد هنوز
ادّعائی هم با من دارد بدادم برس دور سرت گردم

خان بمدّعی علیه

جناب حکیم چه طور اگر فصدش نمیکردی بدتر ازین میشد بدتر ازین چه میشود

مدّعی علیه

قربانت شوم خان برادر این بمرض مهلک استسقا مبتلا بود اگر
خون نمیگرفتم ششماه بعد ازین بلاشک و شبهه میمرد به یک
خون گرفتن او را از زحمت خرج بجای ششماه دیگر خلاص کرده ام

خان

جناب حکیم پس زینقرار بقول شما باید این مرد مبلغ دیگر هم باز بشما
تعارف بدهد

حکیم

بلی قربانت بگردم اگر انصاف بکند البته

خان

(رو بحاضرین کرده)

والله نمیدانم دیوان اینهارا چه نحو بکنم که قطع دعوا بشود هرگز
دعوائی باین مشکلی را دچار نشده بودم

یکی از حاضرین

قربان سرت احترام طایفه حکما واجب است بکار مردم میخورند
بفرمائید این مرد یک خلعتی هم باو بدهد راضیش کند خصوصا این
حکیم را بنده میشناسم خیلی حکیم حاذقی است

خان

حالا که آشنای شما است همچو بشود بحرف شما عمل کنند

(رو بعارض کرده)

ای مرد برو یکدانه چوقا به حکیم تعارف کن از تو راضی بشود
صمد بیک فراش بده برود چوقا را از این مرد بگیرد بحکیم بدهد

(صمد بیک پائین میاید در بین اثنا در زیر نفس زنان از
در داخل طالار میشود قلمدانش را از جیب بیرون آورده پیش خان زمین میگذارد

I shall have no more of the Vazirship

وزیر

Reward

قربانت شوم دیگر وزارت من بس است کفایت کرد عوض خدمتهایم بمن رسید من بعد وزارت را بهر کس بهتر او را میدانید بدهید من بایست سر خودم را بهم دادم ازین ولایت در بدر شوم

Hungafork; to him; services; And wander from place to place; I must bid farewell; entrust

خان متعجب

then

خباب وزیر چه شده است مگر این چه حالتی است برای چه

وزیر

equity; justice

قربانت شوم در همه روی زمین امروز عدالت و انصاف و مروت سرکار روز بازار است از ترس شما کسی از بندگان دربار بمال و عیال فقیری دست درازی نتوانسته است بکند پسر برادر شما تیمور آقا به بینید چه قدر ارستانی واهمه است روز روشن بخانهٔ مثل من آدمی میاید قصد عیالش را مینماید

humanity; subjects; fearless of you; against the; And makes an attempt against the honour of my wife; In broad day light

خان (بغیظ آمده)

audacity

وزیر چه میگوئی تیمور این جرئت را کرده است یعنی چه

What does this mean?

وزیر

blind me.

نمکت تو کورم کند اگر خلاف عرض کرده باشم خودم بچشم خودم دیدم گریبانش را گرفتم بیاورم خدمت شما تکانم داده از دستم در رفته است

He shook me off; bring him; he escaped

خان

صمد بیگ زود تیمور را احضار کن اینجا! اما درین باب چیزی نگو

(صمد بیگ تعظیم کرده میرود)

خان

وزیر آرام بگیر حالا دیوانی بکنم که عبرت همه عالم بشود

وزیر

قربانت شوم پادشاهان سلف در اجرای عدالت اولاد و اقربای
خود را ترحم نکرده اند خلفای عظیم الشان بجهة کج نگاه کردن بعیال
مردم فرزندان خود را بازخواستهای شدید فرموده اند سلطان
محمود غزنوی برای این جرم یکی از مقربان خود را گردن زد این است
مرور دهور وصف عدالتشان در عالم مذکور و باقی است وزیر
الان خواهید دید خان شما در هیچ چیز از خلفا و سلطان محمود غزنوی
کمتر نخواهد بود علی الخصوص درین باب

(درین اثنا صمد بیگ با تیمور آقا داخل شده تعظیم میکنند)

خان (با تیمور آقا)

من بشما نفرموده ام هرگز با قمه حضور من نیائید

تیمور آقا

من که قمه نبسته ام

خان

همچو بنظرم آمد چون در حرم خانه و زیر چه کار داشتی

(تیمور آقا سرشرا پائین میکند)

مقصود تو این است من در سر مثل تو پسر برادر نادرست جولاغی

میان ولایت بدنام بشوم من دیگر مثل تو پسر برادر را هم نخواستم

بچه با طناب

(چند نفر فراش شال ترمه دست گرفته حاضر میشوند) بیارید

شال را گردن این لوطی جولاغی بکشید پائین (فراشها آماده میشوند)

با انداختن شال دیدهای حضار مجلس پر اشک میشود

(ایشیک آقاسی و تمامی اهل خلوت)

خان قربانت شویم جوانست این دفعه تقصیرش را ببخشید

خان

بارواح پدرم هرگز نخواهم بخشید

(رو بفراشها کرده)

ببندید شال را

(فراشها قدری هم نزدیکتر میآیند همگی از بزرگ و کوچک

نمیتوانند خودداری بکنند بی اختیار شروع میکنند بگریه کردن

و بخاک میافتند با الحاح و التماس میگویند

امان است ایخان مهر باشید تصدق کنید یکدانه مادر است

های های گریه میکنند)

N.B
{Cf. The phrase, Hurry-skurry

خان

God forbid me
I ask pardon of God!
It cannot be 2.
نمیشود نمیشود استغفر الله

(با تغیر تمام رو بفراشها کرده) (Beside himself with rage)

sons of dogs.
پدر سگها نگفتم ببندازید

(فراشها شال بدست حرکت دیگر کرده نزدیکتر میرسند تیمور آقا جلد دست بعقب برده طپانچه از کمرش کشیده بطرف فراشها دراز میکند فراشها از ترسشان متفرق میشوند تیمور آقا از میان گیر و دار کنار جسته در میرود)

Pistol behind
aims at it
Confusion fly off makes off
springs aside N.B

خان (پشت سرش)

behind his back
seize him
Don't let him escape
ای بگیرید پای نگذارید در برود

goes in pursuit.
(همه حرکت میکنند اما هیچکس عقب نمیکند)

the scowling nobles.
خان (کج خلق رو باعیان کرده)

worthy of my favours.
هیچ که از شما ها لایق مرحمتهای من نیستید این چولاغی را چرا گذاشتید در برود

(کسی جواب نمیدهد)

خان

(صمد بیک پیش می آید)

صمد بیک

take
زود پنجاه نفر غلام همراه خود بردار تیمور را در هر جای دنیا باشد

In every corner of the world.
50 guards

محرا؟

سراغ کرده پیدا نموده میگیرید دست بسته میآورید اینجا تا
او را نکشم ولایت آرام نمیگیرد و دل خودم هم بجا نمی آید

صمد بیک

چشم

(از در بیرون میرود)

خان (با عیان)

بروید مرخصید

(همه متفرق میشوند)

خان

عزیز آقا

(عزیز آقا پیش میآید)

لوتکه حاضر است

عزیز آقا

بلی حاضر است

خان (برخاسته)

وزیر تو برو آرام بگیر غم مخور قصاص تو زمین نخواهد ماند بگیر این
انگشتر را هم بده به خانم امروز مخصوصا فرستاده ام
پیش زرگر این انگشتر را از برای او گرفته آورده اند مشغول تدارکت

Within a weak it must be celebrated for the marriage

عروسی باشید بعد از یکهفته بایست دست بکار شد

وزیر

بلی بفرمایش سرکار عمل خواهم کرد +

(تعظیم کرده بیرون میرود) +

goes for a sail

بعد از ان خان با عزیز آقا سوار لوتکه شده بسیر دریا میروند)

پرده میافتد

مجلس چهارم (در اطاق شعله خانم واقع میشود

شعله خانم و نسا خانم با حالت اضطراب و نگرانی نشسته اند

In expectation & in a state of perturbation

با هم یکحرف میزنند +

talking to each other.

نسا خانم

How far

نفهمیدیم چه شد کارشان بکجا رسید مسعود نیامد خبری نیاورد +

دلم خیلی مضطرب است +

Uneasy

شعله خانم

دل تو چرا مضطرب میشود بقول خود ت خان که نمیتواند کاری در حق تیمور آقا بکند

Cannot do any harm to T. Aqa.

نسا خانم

راست است که نمیتواند کاری کند اما میترسم میان من و تیمور آقا جدائی بیفتد که از مرگ بدتر است +

(درایں حال آغا مسعود از در داخل میشود)

شعله خانم

آغا مسعود بگو به بینم چه طور شد

What has happened? Just say

آغا مسعود

چه میخواستی بشود وزیر خان عرض کرده خان فرستاد تیمور آقا را آورده بند میخواست خفه کنند تیمور آقا طپانچه کشیده فراشها را متفرق کرده از میان در رفت حالا پنجاه نفر آدم مامور فرموده است هر جا باشد پیدا کنند بگیرند دست بسته پیش خان بیاورند بدهند بکشند حالا همه شهر و خانها را آدم افتاده میگردند که پیدایش کنند (نسا خانم از زیادی غصه آهی میکشد هم در انحال در باز شده تیمور آقا داخل میشود)

Reported the matter · to strangle him · has sent 50 men after him · to track him out · in order to search him out · overrun · at this point · heaves a sigh · Excess of anxiety · the door opens

شعله خانم

ای وای ننه جان این چه حالتی است اینجا چرا آمدی چه طور آمدی آیا مگر دل شیر داری یا از جانت نمیترسی

What is this? · Oh woe! · You have no fear of life

تیمور آقا (تبسم کرده)

(Smilingly)

چه شده از جانم بترسم

شعله خانم

چه نشده است خان آدم گذاشته هر جا به بینید پیدات کنند

to track you out. · despatched.

Easy-mindedly

And keep watch that no one may come here.

بگیرند ببرند بکشند تو هیچو خاطر جمع چرا اینجا میائی

آغا مسعود بارک الله برو بیرون بپا کسی اینجا نیاید

(آقا مسعود بیرون میرود)

تیمور آقا

without reason — Can you think that I would not come.

بیخیال الکی میرسد من از ترس کشته شدن امروز دیدن زیبا خانم

Then I dedicated this life to her

نیایم این سر را در راه او گذاشته ام حالا بیخیال هم نیامده ام

میخواهم امشب زیبا خانم را بردارم ببرم جائی دیگر من بعد

نمیتوانم او را اینجا بگذارم شوهرت با من بنای نمک بحرامی

Is bent upon behaving trecherously towards me.

گذارده میفهمم که نمیتوانم نامزد خود مرا دیگر خانه او بگذارم من بعد هم

hereafter — my fiancee

مثل سابق اینجا آمد و شد کنم

visit this place as in past

شعله خانم

خیلی خوب میفهمم باین امر راضی هستم اما روز روشن اینجا آمدنت خوب

It was not well.

نبود خوب شد نمیدانی که زیبا خانم از صد جا آدم به کمین ما گذاشته است

set people in ambush

که به یک بهانه ترا کشتن به هر دو ما را بدنام نماید بهتر این است

bring about your death — somehow

که الحال بطوری از اینجا کنار بکشی نصف شب با اسب و آدم دم

get away — be here ready.

دروازه آماده بشوید من همانساعت زیبا خانم را بیرون آورده

bring — Instantly

دست شما بسپارم بردار ببر

hand her over to your charge.

تیمور آقا

نساخانم تو هم که راضی هستی

نساخانم

البته که راضی هستم دیگر غیر از این چاره نمانده است

(درینحال آقا مسعود از دم درب داد میزند)

ای امان وزیر میاید

شعله خانم و نساخانم (رنگ رویشان پریده) ای وای به امان تیمور آقا پشت این پرده قایم شو ببینم این ظالم را میتوانیم رد بکنیم

تیمور آقا (هرگز بحالت خود تغییر نداده بارا)

من هرگز دیگر پشت این پرده نخواهم رفت بگذار بیاید مرا هم اینجا ببیند

شعله خانم و نساخانم (روی پایش افتاده زانو هایش را بغل کرده با اضطراب تمام)

بخاطر خدا خودت را بموج خون مرنج بقبر پدرت پشت پرده قایم شو

تیمور آقا (هرگز)

آقا مسعود دوباره سرش را از در تو کرده ای امان وزیر رسید

شعله خانم و نساخانم ای دور سرت گردم بما رحم بکن

agree
course
Call out
through the door
Oh how awful mother!
turning pale
mercy!
Let us see if we can send this tyrant out of the room
Hide
again
clasping his knees in utter consternation.
falling at his feet
By the departed soul of your father
plunge
peeping through
Have pity on us!

will give you over to be killed.

وزیر این دفعه هم اگر شما را اینجا ببینید بیشک تا را کشتن میدهد

تیمور آقا

a second more & the
(با محض خاطر شما) simply

(میرود پشت پرده یکتا نیه گذشته وزیر داخل اطاق میشود)

وزیر

خوب شد که شما هر دو اینجا هستید بر من واجب شده بود با شما صحبتی بکنم دلتان با من باشد شعله میدانی خواهر ترا که بخان to speak to you. Listen attentively

married your sister to the khan

keeping this in view

داده ایم در جه من رتبه توجه قدر زیاد تر خواهد شد در اینصورت آیا نباید که شما فکر نیکنامی خود بکنید یا ناموس خود تان را باد ندهید نگویید خواهر زن خان بنا محرمها آمد و رفت دارد

and not fling your reputation to winds
sister-in-law
ought you to be careful
to dealings with strangers.

شعله خانم

(با تانی و آرام قلب) gently and with great composure

Let not the people say

هر با یده بفهم من باکدام نامحرمها آمد و رفت دارم

وزیر

مثلا تیمور آقا که در اطاق تو دیدمش

شعله خانم

بلی با زنت زیبا خانم پشت این پرده

وزیر

fault

دستست منیکه در حق شما بدگمان نشدم ممکن است این تقصیر از زیبا خانم

I don't in the least suspect you

سرزده باشد من این حرفها را بجهت اظهار آن بشما میگویم بطوری نشست و
برخاست بکنی نسبت بشما حرف بد پیش خان گفته نشود که دلش از
نساخانم سرد نشود چونکه الحال برای نساخانم بی اختیار است
بمنهم فرموده است تا هفته دیگر تدارکش را ببینم عروسی کنیم
اینهم انگشتریست پیشکش فرستاده نساخانم بیا بگیر بکن بانگشت
(انگشتر را کف دست نساخانم میگذارد)

نساخانم

دختریکه درحق خواهرش بدگمان بشود لایق خان نمیباشد این انگشتر را
ببرید لایق خان دختر پیدا کرده انگشتش بکنید
(انگشتر را پیش وزیر بزمین میگذارد و بیرون میرود)

وزیر (پشت سرش)

دخترم من مگر درحق خواهر تو بدگمان میشوم این حرفها را از بابت
نصیحت باو گفتم

شعله خانم

نمیشد که این نصیحت را بخود زیبا خانم بکنی

وزیر

البته فردا باو از این هم سخت تر خواهم گفت

شعله خانم

Whither tomorrow

فرداپس چرا امروز مگر نمیتوانی بروی +

There is no great necessity

for even ad-mitting.

friend

وزیر

To-day

حالا دیگر چندان لازم نیست زیرا که فرضاً تیمور آقا رفیق او هم بوده باشد بسزاش رسید باید اشده بکشتن خواهد رفت و یا گریخته ازین ولایت در بدر خواهد افتاد دیگر من بعد درین باب هیچ گفتگو لازم نیست باید تدارک عروسی نساخانم مشغول شد

was

Now in future I will wander from door to door

flee the country.

must busy ourselves

شعله خانم

پس برو اطاق مادرم اینخبرها را با او گفت و شنید بکن اینها کار من که نیست

Talk over this matter to her

وزیر

برو بادرست راهم صدا کن بیاید اینجا درینجا گفت و شنید نمائیم

(درینحال در باز شده پریخانم و نساخانم داخل میشوند

addresses

وزیر رو میکند به پریخانم)

Come, please sit down.

خوب خودتان تشریف آوردید بفرمائید بنشینید

پریخانم

I shall not be able to see you again

If you go off now

May I take your calamities on me

دردت بجانم وقت نشستن نیست باز میروی نمیتوانم ببینمت به گوشت بمن باشد حرفی داشتم بگویمت الحمد لله اینقدر مشغله داری که نمیتوان شما را دید

Lend your ear.

By the Grace of God.

You have got so many engage-ments.

(N) You must set aside a porridge of wheat to the amount of three times the Vazir's head, and distribute it to the poor and the needy."

۴۹

(something like = gruel)

(K) Just now I must get three times the amount of your head.

وزیر

بلی علی الخصوص این روزها که هیچ مجال ندارم بگو به بینم مطلب‌تان چیست

(I have that no time.)

پری خانم

(In these days it is no great matter.)

در دست بخانم چندان مطلبی نبوده رفته بودم از قرار فالگیر دعا

(to get a charm — diviner)

بگیرم انشاءالله از دخترم شعله خانم پسری بشما کرامت کند

(He may grant you a son by my daughter — if God wills)

فالگیر دعا را نوشته گفته است باید سه برابر سر وزیر گندم سمنو

(N)

بگذاری بفقیر و فقرا بخش کنی الحال باید سه برابر سر شما را بگیرم

(K) (needy poor)

که وقت سمنو میگذرد

(So that the auspicious time for the porridge may not pass off.)

وزیر

تکلیف عجبی میکنی ننه بادام که سر من چه بدن منست چه طور

(as long as — dear mother — strange task)

میتوانی سر مرا بکشی برابرش را بگیری

(And take its equivalent — measuring head!)

(Explained it to me.)

پری خانم

در دست بخانم میتوانم خیلی آسان است فالگیر خودش یادم داده است

ظرف گودی باید سر شما گذاشت هر ظرفی که سر تان

(places — a deep vessel)

بگنجد گیله آن ظرف برابر سر شما است بشما خانم باد یه انجا بیار

(fetch a pot — measure — contains)

انسا خانم میرود باد یه کوچکی را که آغا مسعود

(a small pot)

حاضر کرده بوده میاورد پری خانم زود دست میبرد کلاه وزیر را

(had got there ready — puts out her hand — cap)

آرامی از سرش بر میدارد

(takes off — gently.)

soothsayer / the soothsayer

I cannot make my objection

وزیر

It is an absurd thing

اگرچه تکلیف نامناسب است اما نمیتوانم مضایقه کنم هرچیکه

God grant

گفته اند بایست عمل کرد کاش خدا آرزوی شعله خانم را برساند

has prescribed.

پریخانم

بلی قربان سرت پیناخانم بادیه را بگذار سرش

eyebrows / to make it go lower down.

(پیناخانم بادیه را میگذارد بادیه تا دم ابروهای

applies force / and no further

وزیر میآید دیگر پائین تر نمیرود پیناخانم زور میزند که پائین تر برود)

وزیر (هردو دستش را بلند کرده)

is shattered / what are you doing?

Gently! / ugh!

اُف ای امان چه میکنید دماغم خورد شد یواش

my nose

(بادیه را از سرش برمیدارد)

پریخانم (زود)

bigger pot.

دختر بادیهٔ بزرگتر بیار

In haste

(پیناخانم دویده زودی یک بادیهٔ بزرگ میآورد)

runs off.

وزیر

for the present / Cannot this affair be postponed till some other time.

ای ننه جان بخاطر خدا نمیشود اینکار بوقت دیگر بماند حالا

to have talk with you

میخواستم با شما حرف بزنم مطلب واجبی داشتم

I have something important to say

پریخانم

نه نه ننه جان نمیشود وقتش میگذرد قربان سرت پنج دقیقه

No, no / Dear

Don't be annoyed. the auspicious time will pass.

کار

کار دارد ما هم تلاش میکنیم برای شما

(گریه کنان)

پس در این آخر عمر روا است بغل شعله خانم بچه ندیده بمیرم
چشمش را اشک آلوده کرده رو بنسا خانم میکند دختر بادیه
بکذا میخواستی از اول همین یکی را بیاوری +

(نسا خانم بادیه را میگذارد بادیه از گلوی وزیر
پائین تر آمده پری خانم زود شعله خانم را بطرف پرده اشاره
میکند شعله خانم آهسته پرده را بلند کرده تیمور آقا را بیرون
آورده میبرد تا دم در تیمور آقا از دم در آن طرف تر رو میشود
نسا خانم بادیه را بر میدارد) +

وزیر

اما دیگر به الحال بنشین که منهم میخواهم با شما حرف بزنم +

پری خانم

چشم فرزندم

(میخواهد بنشیند که از میان حیاط صدای قیل و قال بلند
میشود دقیقه نگذشته تیمور آقا دست بطپانچه داخل اطاق
میشود و وزیر از دیدن تیمور آقا متزلزل گشته)

تیمور آقا

You are now set on my life taken for no reason. — May the favours of my father be a curse to you

خوبیهای پدرم حرامت باشد آخر میخواهی ناحق و ناروا مرا بکشتن بدهی من تا ترا نکشتم کشته نمیشوم

I am not likely to be killed without first killing you.

(طپانچه را بطرف وزیر دراز میکند)

شعله خانم (روی پایش افتاده التماس میکند)

Imploring him — Hold your hand back. Peace

امان ای تیمور آقا دست نگهدار حوصله بکن

Restrain yourself — hold back

(تیمور آقا دست نگاه میدارد در اینحال صمد بیک با چند نفر غلام داخل اطاق شده دم در صف وا میایستند

Soldiers

تیمور آقا

What do you mean to do — purpose

صمد بیک غرض تو چه چیز است میخواهی چکنی

صمد بیک

How is it possible for us to act disrespectfully towards you. — Sir.

آقا ما نوکر شما و پدر شما هستیم با چه حد داریم خدمت شما ترک ادب بکنیم اما خودت میدانی فرمایش خان است باید شما را ببریم پیشش

order

تیمور آقا

take my head before him — You cannot take me alive — my head will not pass so easily into anyone's possession

مرا میتوانید زنده پیش او ببرید مگر سرم را پیش او ببرید سرم هم باین آسانی بدست کسی نمیافتد بسم الله قوه اش را داری بیا پیش

Begin then — come & take it if you can.

صمد بیک

Suppose

آقا فرض کن با آن طپانچه زدی یکی را کشتی پنجاه نفر غلام که همراه

Kill — You fire the pistol

منت

I have no faith in his words & deeds

نیست همه اینهارا که بتوان کشت اینها لازم نیست خان خاطر جمع
قول داده عهده گرفته است کاری بشما نکنند

(تیمور آقا) من هرگز بقول و فعل او اعتبار ندارم او کی
سر قول خود ایستاده است که آدم بتواند باورش کند
حرف همانست که گفتم

(درینحال دوباره قیل و قال از حیاط بلند شده سلیم بیگ ایشیک
آقاسی باشی و رضا برادر رضاعی تیمور آقا داخل اطاق میشوند)

سلیم بیگ

صمد بیگ برو عقب تیمور آقا سرت سلامت خان عمویت
سیاحت دریا سوار شده بود ناگاه باد مخالف وزید
قایق وارونه گشته بدریا غرق شده است الحال مردم دور
عمارت دیوانخانه جمع آمده منتظرند تشریف ببرید بمسند
حکومت وجای پدرت قرار بگیرید

تیمور آقا

رضا چنین است

رضا

بلی قربان چنین است بفرمایید برویم (درینحال وزیر و صمد بیگ
پیش آمده خاک میافتند) آقا قربانت شویم ما را تصدق بکنید

① for some imaginary & ulterior motive wanted to give her hand to that late unhallowed love.

② "But heaven's decree makes vain the plans of man" "Man proposes God disposes"

تیمور آقا

صمد بیک تو پاشو برو کنار وایست

(صمد بیک برخواسته کنار میرود)

تیمور آقا

(رو بوزیر کرده)

وزیر جهة آمدن من بخانهٔ شما آن بود که من خواهرزن تو نساخانم را
دوست داشته و میدارم میخواستم بحکم خدا و شرع رسول
و برضایت خودش او را ببرم اما شما بخاطر بعضی آرزوهای دور
و دراز میخواستی او را بآن غیر مرحوم بدهی و ما هم از این جهة نمی
توانستیم اصل مطلب را بشما اظهار بکنیم این بود که شما در حق من بد
گمان شده بخیال کشتن من افتاده بودی ولیکن اتفاق آسمانی
کند تدبیرهای شخص باطل خداوند بمقتضای عدالت که مکافات
عمل هر غنی و درویش را محققاً پیش او مینهد ستکاران را ستکا
فرموده و عکس مراد شما رو داد حالا من نباید رفتار بهائیکه
در ایام اقتدار نسبت برعیت و نوکر از شما بروز کرده است
نباید دوباره شغل وزارت را بشما رجوع کنم و در عمل سابق خود باقی بگذارم
زیرا میدانم کارهائیکه عادی طبیعت کسی شده باشد محال است
که از ذهن او بیرون برود و تا از روی قاعده بکار مردم رسیدگی
نماید ولیکن چون نمک پرورده این خانواده بوده من کلی

since you have been brought up on the salt of this house

(12) Solely with a view to gratify their personal ambition.

از تقصیرات گذشته شما چشم میپوشم پس ازین با دوام الحیات
از من وظیفه خوار بوده در کمال امنیت و آسودگی سر خانه و
عیال خود خواهی بود
اما در باب شغل وزارت بنا باصلاح امور ملک و ملت از
من حق توقع نخواهی داشت برای آنکه مداخلهٔ امثال شما بامور
مملکت خلاف انصاف و مروت است چون هرکه بخواهد
امور مملکت را موافق قاعده باصلاح بیاورد و رعیت و ملت را
ترقی بدهد لابد باید مردمان بی اطلاع غیر کافی و با غرض را از
ریاست خلع کند و امور ملک و ملت را بمردان کاردان کافی
و بیغرض با اطلاع واگذارد اشخاصی را که طمع کاری و رشوه خواری
عادت طبیعی شده است و حکم را محض جلب منفعت خود بخلاف
حق و استحقاق میدهد دخیل کار بندگان خدا نکند تا امور دولت
و ملت بطور درستی رو بترقی گذارد و عموم رعایا و نوکر و غیر
نوکر آسوده و فارغبال بوده باشند
باری علی الحساب زیاده برین مجال گفتگو نیست پالیسیت
دست بکار شد بتدارک عروسی را انجام داد کار شما این است
مشغول تدارک لازمه نا خانم بشوید انشاء الله هفته آینده
دستور العمل زفاف داده شود و بزودی انجام بگیرد

I pardon. I close my eyes entirely to your past offences. As long as you live. Henceforth. Stipendiary. Remain. Head of your family & people. Perfect convenience & tranquillity. Shall continue in. In the interest of public welfare. So far as. Concerning. In the administration of the country. (11) In conformity with some system. Whoever. & humanity. Against. To reform. Administrative. Better the condition. People & nation. Selfish. Incompetent. Uninformed. Competent. Experienced. Set aside. From office. Great. To consign. & well informed. Corrupt. Disinterested. (12) & gives judgments in defiance of all truth & public rights. Creatures of God. Let him not allow any hand in. May advance satisfactorily. The general public. Leaving. Freed from anxiety. Peace. We ought to set to work about the preparation of. For the present. At any rate. Well. However. We hope. And the matters brought to a speedy end. Coming week the instructions for the marriage ceremony will be given.

تم پریخانم باجی شعله خانم خدا حافظ مشغول کار و بار خود باشید

پریخانم و شعله خانم

خدا بر عمر و دولتت بیفزاید آقا صد سال دیگر جهانبانی و حکمرانی بکنی

(تیمور آقا با اتفاق حضرات از اطاق بیرون میآیند و وزیر با تحیر تمام در خانه میماند)

غلامها بصداهای بلند در میان حیاط) تیمور خان سلامت باشد

پرده میافتد

هو الله تعالی
شانه

حکایت وکلاء مرافعه

تمثیل عجیب که گذارشش در سه مجلس بیان شده باتمام میرسد

افراد اهل مجلس

سکینه خانم خواهر مرحوم حاجی غفور — دختر هیجده ساله
گل صباح کنیزوی
عزیز بیک نامزد سوگلی او
زبیده عمه اش
آقا حسن — تاجر
آقا کریم — دلال باشی
آقا سلمان — وکیل مرافعه — پسر الکچی
آقا مردان — وکیل مرافعه — پسر حلوائی
آقا عباس — برادران زینب — متعه حاجی غفور مرحوم
نصیر فراش
داروغه بازار با چهار نفر عمله هیوشیه اقربا نغلی و خلیفه نامان

حاکم شرع

چهار نفر سرباز بدل و قهرمان و غفار و نظر نایبان نایبان

حاشیه نشینان محکمهٔ مراغه آقا رحیم آقا جبار آقا بشیر و آقا ستار

فراشباشی

زینب متعهٔ حاجی غفور

طفل هفت ماهه

نوکر حاکم شرع اسد

مجلس اول

واقع میشود در خانهٔ حاجی غفور تاجر مرحوم

سکینه خانم همشیرهٔ حاجی غفور جلو حجره ایستاده کنیز خود گل صباح را صدا میکند

سکینه خانم

گل صبا گل صبا هوی

گل صباح داخل شده بلی خانم چه میفرمائید

سکینه خانم

گل صباح هیچ خبر داری که این بی حیا زن برادرم به سر من چه میآورد

گل صباح

خبر خانم من از کجا خبر دارم

سکینه خانم

نزد حاکم شرع آدم فرستاده پیغام کرده است پولهائیکه از برادرم در پیش او امانت است بمن نداهد با من ادّعا دارد که باید پولها باو برسد تراچه اکل صباح همچو کاری در دنیا شد نیست من نمیدانم در پیش خدا چه گناهی کرده ام همیشه اسباب فراهم میاید برای آنکه بخت من بسته شود

کل صباح

خانم برای چه همچو خیالها را میکنی بخت تو چرا بسته میشود

سکینه خانم

کل صباح تو خودت که خبرداری من برای عزیز یک بی اختیارم بیچاره در مدت دو سال درست پیش مرحوم برادرم قربان صدقه میرفت که مرا ببرد برادرم راضی نشد که پسر اهل ظلمه است نوکر باب است حالا که برادرم مرده اختیارم دست خودم افتاده همچو است پولها را بگیرم آسوده تدارکم را ببینم کام دل حاصل کنم این بحیا زن برادرم از بجا ادّعی در آمده سید پول را به تاخیر انداخته است حالا باید مشغول مرافعه بشوم

کل صباح

خانم مگر زن برادرت در ارث حق ندارد

سکینه خانم

خیر چه حقی دارد زن عقدی بود که ارث ببرد اولاد هم ندارد که شرایت میراث بشود اما نمیدانم بچه دلیل مدعی شده است

گل صباح

خانم هیچ خیال نکن انشاء الله چیزی نمیتوانند بکنند نذری برای گشیرت بکن و دعا کنم خدا کارهای شما را صورت بدهد بزودی به آرزوی خود برسی

سکینه خانم

دولت چه میخواهد چه نذر میخواهی بکنم از برایت

گل صباح

نذر کن انشاء الله کارهایتان که صورت گرفت دولت را تمام وکمال گرفتی خرج عروسی مرا هم بکنی شوهرم بدهی مگر دل من چه میخواهد

سکینه خانم

بسیار خوب دعا کن زعفران زود تر تمام بشود تو را هم شوهر میدهم حالا پا شو برو عزیز بیک را صدا کن بیاید اینجا ببینم او چه میگوید حاکم شرع آدم فرستاده پیغام کرده بود که وکیل بگیرم نفرستم مرافعه کند حالا که من ودایه ولایت غیر از عزیز بیک کسی را ندارم بجز بکنیم عمه انهم زن است از دستش چه بر میاید

گل صباح بیرون رفته زود بر میگردد

خانم اینست عزیز بیگ خودش میآید

زود سکینه خانم پنجره را پائین میکند و عزیز بیگ داخل اوطاق میشود

عزیز بیگ تُند

سکینه خانم آخر کار مرا باینجا ها رسانیدی

سکینه خانم متعجّب

من یکجا رسانیدم مگر چه واقع شده است که همچو کج خلق و غضبناک شدهٔ

عزیز بیگ

سکینه خانم گوش کن تو خود درست میدانی که من دو سال است

از مکتب بیرون آمده ام بدرد عشق تو گرفتار شده نتوانسته ام

از خانه پا بیرون بگذارم هر قدر برادرت بمن ستم کرده بجدائی

ملاقش میکرد من همانقدر پاداری نموده جور او را میکشیدم

و روز بروز بر محبت من میافزود باین امید که وصال تو من

میسر خواهد شد بهمه جور و جفا ها صبر میکردم اکنون که زمان

وصلت نزدیک شده خیالم را خوش کرده طوری آرام گرفته بودم

باز معلوم میشود که میخواهند مرا بدبخت کنند

سکینه خانم

چه میگوئی واضح تر بگو بفهمم مطلب چه چیز است منکه نمی فهمم

عزیز بیگ

چرا نمی فهمی مگر خودت خبر نداری دیروز آقا حسن تاجر. ان ملک
التجار را با زن کدخدا و زن ملا باقر نزد عمه ات فرستاده
خواستگاری ترا کرده اند عمه ات هم قول داده است

سکینه خانم

وی وی عمه ام حرف بیخودی زده باشد آنکه بشود کیست

عزیز بیک

خیر بخشید من هرگز این حرفها دیگر ساکت بشوم یا باید همین حالا
بفرستی عمه ات را صدا کنی همچو که بگوش بشنوم بگوئی که تو زن
آقا حسن نخواهی شد یا اینکه من باید امروز بکشتن آقا حسن کمر ببندم
هرچه بادا باد احسن چیله ورچه کاره است خواسته باشد پا توی
کفش من بکند اسم نامزد مرا ببرد یا سر راه من بیاید بخدا که حالا
بروم با همین قمه رودهاش را در میاورم

سکینه خانم

خیلی خوب من الان میفرستم عمه ام را صدا کنند بیاید اینجا
میگویم من هرگز زن آقا حسن نمیشوم و نخواهم شد وقتی که عمه ام
آمد تو برو ان پای طاق وا ایست بگوش خود بشنو   کل صباح

کل صباح   بلی

سکینه خانم   کل صباح برو عمه ام را صدا کن بیاید اینجا

صباح میرود

خوب حالا بگو به بینم ما کی را وکیل تعیین بکنیم

عزیز بیک

از برای چه

سکینه خانم

وای باز میگوید از برای چه مگر نشنیده زن برادرم مدّعی ارث شده میخواهد با من مرافعه کند

عزیز بیک

بلی شنیده ام امّا حالا عقل درستی سرم نیست عمّه ات بیاید برود بعد من وکیل پیدا میکنم در ینحال صدای پای میاید عزیز بیک میرود با طاق دیگر زبیده عمّهٔ سکینه خانم داخل میشود

سکینه خانم

عمّه جان سلام

زبیده

علیک السّلام سکینه چه میکنی احوالت خوبست

سکینه خانم

از کجا که خوبست عمّه من کی بتو اذن دادم مرا با حسن شوهر بکنی من حالا دیگر نه پدر دارم نه برادر خودم وکیل خودم

زبیده

خجالت بکش خجالت بکش دختره برای تو شوهر لازم است بهرانید
تو هم پیری دختر بچه ها را زبیده نیست پیش بزرگتان هیچ حرف
بزنند قباحت دارد از شما حیف است

سکینه خانم

البته حرف میزنم دیگر اختیار خودم اگه از دستم بیند هم هیچکس
نمیتواند مرا بشوهر بدهد

زبیده

بچشم مگر شوهر نخواهی کرد

سکینه خانم

نه خیر نمیخواهم شوهر کنم

زبیده نیم خند

خیلی کسها مثل شما نه خیر گفتند تا آخر بار کردند.

سکینه خانم

عمه جان شوخی میکنم من و آقا حسن محال است آسمان بکجوب برود
زمین از اینجا بجنبت خیالا :

زبیده

میشود دختر را دعزیزم آدمهای بهتر ولایت با ما دشمن میکنی

بلند

سکینه خانم

به جهنم که دشمن بشوند من از زوجیت آقا حسن بدم میاید اگر به پیشم زن هرزه ترک بشوم

زبیده

چرا

سکینه خانم

آدم نادرستی است

زبیده

نادرست است بدیگران برای ما خیلی خوب است در تجارت سررشته دارد دولت زیاد دارد پول پیدا کن هست با همه معتبران ولایت خویش و قومی و آشنائی دارد دیگر بهتر ازین شوهر از کجا پیدا خواهی کرد

سکینه خانم

اگر آقا حسن سر تا پای مرا جواهر بریزد من زن او نخواهم شد برو بگو ازین خیال بیفتد

زبیده

همچو کاری دیگر هرگز نخواهد شد. تو چه کاره که بتوانی از حرف من در بروی همه زنهای متشخص ولایت را نزد من فرستاده بود من بچه که نیستم عقلم قبول کرد مصلحت برادران دیدم قول دادم حالا میخواهی مرا میان مردم خفت بدهی من آخر بقدر خودم اسم و رسم دارم آبرو دارم آدمی بودم

سکینه خانم

برای اینکه با اسم و آبروی تو ضرری بخود من باید تا عمر دارم خودم را سیه روز کنم تکلیف غریبی میکنی بمن عمه بخدا اگر بخواهد همهٔ عالم خراب بشود من با آقا حسن نخواهم رفت نخواهم رفت من گفتم شما خودتان باشش خالی بکنید از خیال بیفتد اگر نه خودم صداش میکنم برادرتا هم فحش و کتره روبروش میگویم از سنگ بی آبرو ترش میکنم نه راهش میاندازم

زبیده دو دستی روی خود را خراشیده

خدا او دی واه واه زمانه برگشته است دخترهای زمانه ذرهٔ شرم و حیا در رویشان نمانده است سکینه من مثل تو دختره چشم سفید ندیده ام ما هم یک وقتی دختر بودیم بزرگ داشتیم از شرم و حیا نمیتوانستیم پیش روی بزرگ ها مان سر بلند کنیم از بی آبروی شما هاست که طاعون و با از ولایت کم نمی شود

سکینه خانم

خیرو باد طاعون از نادرستی مردان حرامزاده است پدر نامردی ما
اسم شصت هزار تومان شنیده بخواطر او پی من بلند شده بخوا سفتن
من طالب میشود اگر نه از راه میل و محبت که میخواهد مرا ببرد اگر او
مرا میخواست چرا در زندگی برادرم یک کلمه دهن باز نمیکرد حرفی نمیزد

زبیده

زندگی برادرت شاید در فکر زن بردن نبود نقل شصت هزار تومان را
خوب خاطرم آوردی هیچ میفهمی که اگر آقا حسن شوهر بکنی شصت
هزار تومان هم سوخت خواهد کرد

سکینه خانم

چرا سوخت خواهد کرد دلیلش چه چیز است

زبیده

هم چرا آنهم میرود با زن برادرت دست یکی میکنند خویش و قوم هاش
هم بحرف او قوت میدهند تصدیق مینمایند حق ترا گم میکنند
دلیلش این است دلیلش طمع کاری و شیطان خیالی مردم که فکر
ذکرشان خوردن مال صغیر و کبیر است تو از کجا خبر داری دلیل اگر که گوش نمیدهند

سکینه خانم

بسیار خوب بگذار کم بکنند گوش ندهند نفهمیدیم بکیفر صیغه خدمتکار

چه طور میتواند بارش من شریک شود گویا که دیگر دود ولایت حق و حساب نیست هر که هر چه بکند دل بخواه است

زبیده

آه بچم از حیله مردم هر گز نمیتوان سر در گرد زن حاجی رحیم در دولت حاجی رحیم چه حق داشت دوازده هزار تومان نقد و یک حمام از پسرش آقا رضا گرفتند بزنکه دادند و کیلش با حیله پیله هبه نامهٔ درست کرد بیرون آورد که حاجی رحیم در زندگی خود دوازده هزار تومان نقد و یک حمام بزنش هبه کرده است پنج و شش نفر هم درین باب شهادت دادند از بیچاره آقا رضا بداد و فریاد پولها و حمام را گرفتند بزنکه دادند و حال آنکه بهمهٔ اهل شهر معلوم شد که این عمل حیله بوده است تو نگر از آقا رضا پر زور تری که هر گز دادش بجائی نرسید از حیله و کلای شیطان خیال مملکت غافلی هیچ کسی نمیتواند از عملهای اینها سر در بیرد بفهمد که چه میکنند چه میگویند مگر من بمیل خواطر قول میدهم می بینم چاره نیست میگویم باز بخوشی کنار بیائیم بهتر است

سکینه خانم

اگر حق من همه از بیخ سوخت بشود من با قاحسن شوهر نخواهم کرد برو حالیش کن بگو دختره راضی نمیشود

رنبیده

سکینه اینحرفها از زن من خیال ترا فهمیده ام مقصود تو این است برو ی زن عزیز بیک بشوی خون ما را بخون اهل ظلمه بیامیزی اهل ظلمه را بیاری سرخانه با غیشا لی روح همه مرد های ما را از خانه واده با بیزار کنی برای خودت نفرین کننده بسازی هرگز هیچو کاری تا امروز در خانواده ما دیده نشده دختر تاجر تا جر مومن و متقی کجا زن اهل ظلمه شدن کجا

سکینه خانم

از کجا بشما معلوم شد من بعزیز بیک شوهر خواهم کرد نه بادشوهر هیچ خواهم بکنم و نه بدیگری خانه خودم خواهم نشست تو پا شو برو سفارش مرا با آقا حسن برسان

رنبیده

تو بچه دختر غفلت میرسد خیر خودت را نمیدانی من هرگز دیگر پیش او نخواهم رفت و این حرفها را هم باد نخواهم گفت که دختر رضا میند هد من ترا دادم و رفت دیگر زیاد حرف نزن خودت را خسته مکن

پا میشود راه میافتد میرود

سکینه خانم دل سوخته

ای وای خدا این چه میگوید

زبیده از بعد بیرون رفته دور میشود عزیز بیک از اطاق بیرون آمده

عزیز بیک

حالا دیدی اضطراب من بجا بود دیانه من میروم

سکینه خانم

کجا

عزیز بیک

میروم آن پدر نامرد آقا حسن را بسزاش برسانم دیگر طاقت ندارم

سکینه خانم

تو چه کار داری زود والیست از دستت خطا در میاید من خودم حالا آدم میفرستم ان پدر نامرد را صدا کند بیاید اینجا خودم میگویم ازین خیال بیفتد کل صباح

کل صباح حاضر میشود

کُل صباح برو پیش آقا حسن تاجر خلوتی بگو یک ضعیفه برای کار بسیار لازمی تر احواسته است اما اسمم را بروز نده

کل صباح میرود بعد رو میکند بعزیز بیک

عزیز بیک بخدا که هنوز بچه از دهنت بوی شیر میاید برو آئینه نگاه کن به بین از خشم چشمهات را خون گرفته است چرا اینقدر کم حوصلهٔ این پدر نامرد که مرا بزور نخواهد برد

عزیز بیک

حرفهای شمار است است آقا چه فایده که دل من آرام میگیرد

در ینحال صدای پای میآید عزیز بیک میرود اطاق دیگر سکینه خانم چادر سر کرده روش را میگیرد می نشیند گل صباح و آقا حسن داخل میشوند

آقا حسن

سلام علیک

سکینه خانم آهسته

علیکم السلام آقا حسن برادر میشناسی من کیم

آقا حسن

خیر خانم نمیشناسم

سکینه خانم

آقا حسن من سکینه خواهر حاجی غفورم بشناس

آقا حسن متعجب

بلی خانم نشناختم فرمایشت را بفرما من بنده توام غلام توام نوکریم حیا کرکم

سکینه خانم

خیر آقا حسن تو نه بنده من باش نه غلام من تو برادر دنیا و آخرت من باش از من دست بردار من ترا برای همین مطلب خواستم سخن من برای شما این بود

آقا حسن متحیّر شده

خانم چرا مرا به بندگی قبول نمیکنی از من چه خطائی سرزده است

سکینه خانم

هیچ خطائی سرزده است سخن آشکار بهتر است شنیده ام تو پیش عمه ام خواستگار فرستاده از بابت من او هم عبث راضی شده بشما قول داده است تا عزیز من بتو میگویم من هرگز اهل اینکار نیستم از این خیال بعیبت بعد ازین دیگر اسم مرا بزبان نیارو این حرفها از زن

آقا حسن

خانم چه میشود که دلیلش را بفرمائید بفهمم که چرا من لایق خدمت شما نمیشوم

سکینه خانم

دلیلش پیش خودم است حرف من همین است که از من دست بردار

آقا حسن

خانم آخر چه تقصیری از من صادر شده است که مرا از خود تان دور میکنید

سکینه خانم

برادر هیچ تقصیری صادر نشده است امروز من وکیل خود هستم دلم نمیخواهد با تو همخوابه بشوم دوست نمیدارم خواهش دل من نیست بزور

آقا حسن

خانم آخر حرف رای تو خیلی ضرر با دارد میکند هیچو نفرمائید

سکینه خانم

میدانم چه میخواهی بگوئی هرچه میتوانی بکن هرچه از دستت بر میاید کوتاهی نکن کوتاهی بکنی نامردی

آقا حسن

بعد خودت پشیمان میشوی هایک فکر بکن به بین که چه حرفها بمن میفرمائی

سکینه خانم

من فکرهام را کرده ام و دیگر جای فکری از برام نمانده است برو هرچه میتوانی بکن نکنی از تو کمتر کسی نیست

آقا حسن دلتنگ شده

خوب بازنی سرتو بیاورم که ورهمه دا ستانها گفته شود مزه اش تا روز مرگ از کامت پردن نرود (پا میشود

سکینه خانم

برو برو هر که از تو بترسد از تو کمتر است هرچه دستت بر میاید درباره من کوتاهی نکن دا چه حرفها میزند خیال میکند کسی از و میترسد

آقا حسن میرود عزیز بیک میاید

سکینه خانم

ده بیا حالا فکری بکن به بینم که راه و کیل بکنیم بکه شمن دیگر هم که برای خوده مان تراشیده ایم

عزیز بیک

ازین قسم دشمنها صد تا باشد صد تا کلاغ را یک سنگ بس است الآن پا شوم
میروم تفصیل احوال را باهل شاه زاده حالی میکنم خودشان تدبیر این کار را بکنند

سکینه خانم

شاه زاده که مانع مرافعه نخواهد شد در هر صورت ما باید وکیلها از او داشته باشیم

عزیز بیگ

شاه زاده مانع مرافعه نمیشود اما شرحیکه مثل آقا حسن را دفع میتواند کرد باید
مطلب را بشاه زاده معلوم بکنم پدرم خیلی باو خدمت کرده است خاطر
مرا میخواهد وعده کرده است مرا سر شغلی بگذارد وظیفه قرار بدهد تیولات
پدرم را هم بمن واگذارد

سکینه خانم

صلاح این است اول وکیل بگیریم بعد تفصیل احوال را بشاه زاده معلوم بکنی او هم حکم تحقیق بکند

عزیز بیگ

بسیار خوب که را میخواهی وکیل بکنیم

درینحال گل صباح داخل اطاق شده

مردکه دم در ایستاده میگوید امر واجبی بود میخواستم با سکینه خانم حرف بزنم
مردی کسی دارند که مابین ما واسطه شود حرف بزنیم

سکینه خانم

خوب شد که عزیز بیگ اینجا است برو صدایش کن بیاید ببینم چه میگوید

مر

کل صبحاح میرود

عزیز بیک

هر که اینجا بیاید باید مرا پیش تو به بیند

سکینه خانم

چه میدانند تو که هستی همچو خیال میکنند که قوم نزدیک منی

آقا کریم داخل میشود سکینه خانم چادر سر میکشد

آقا کریم

سلام علیکم

عزیز بیک

علیک السلام بسم الله بفرمائید بنشینید خوش آمدی

آقا کریم در جائی نشسته متوجه عزیز بیک میشود

مخدوم اسم شریف را بفرمائید

عزیز بیک

اسم من عزیز بیک است

آقا کریم

مبارک اسمی است عزیز بیک من با شما حرف میزنم سکینه خانم هم گوش کنید

عزیز بیک

بفرمائید با وجود سکینه خانم هم میتوانی حرف بزنی او در اشل سایر دختر ها نقصو

نکن با پیش بعید خودش هم حرف است از جواب دادن عاجز نیست

آقا کریم

واقعاً بسیار کار بجائی میکند عزیز بیگ معلوم شما بوده باشد که مرا آقا کریم
دلال باشی میگویند من با مرحوم حاجی غفور خیلی دوست بودم حالا از
برای یک کاری پیش آقا مردان بسیر حلوی بودم غفلتاً آقا حسن تاجر
پیدا شد سلام داده نشست گفت آقا مردان شنیدم وکیل زینب
زن حاجی غفور توئی درین عمل منهم بکار شما بر میایم حرف محرمانه هم دارم
میخواهم بشما بزنم من دیدم که آنها حرف خلوتی خواهند زد بیرون
آمدم ولی دانستم که تدبیرشان برای عداوت سکینه خانم است
محض نمکخوارگی که با حاجی غفور داشتم آمدم سکینه خانم را از خیال آنها خبردار کنم

سکینه خانم

خیلی خیلی راضی شدم آقا کریم حق آشنائی را فراموش نکردی در هیچ وقتی
خوابر دوست قدیمی را یاد آور شدی

آقا کریم

البته خانم دوستی برای همچو روزها خوبست چون این آقا مردان از آن
کهنه تولکهای حرامزاده است که نقشش در مابین زمین و آسمان هم نمیرسد
من می شناسم این بود بر خود واجب دانستم که پیش از وقت در دوستی
شما را از جمله او خبردار کنم و اگر نه کار از موقع که گذشت بعد دیگر چاره پیدا نمیشود

سکینه خانم

آقا مردان بمن چه میتواند بکند آقا کریم

آقا کریم

چه میتواند بکند شنیده‌ام وکیل زن برادرت شده از طرف او با شما مرافعه خواهد کرد درین کار ها خیلی با بروعیار است شما نمیتوانید مقابل او حرف بزنید یا او برابری کردن خیلی کار مشکلی است

سکینه خانم

در مرافعه چه میتواند کرد برادرم اولاد نداره و وارث او پولش بشود درین صیغه هم که نمیتواند دعای وارثی بکند در همچو عمل و صنعی آقا مردان یا دیگر چه دشمنی و چه ضرر میتواند بمن برساند

آقا کریم

در همچو کار ها بتجربه شما بسیار کمتر است آقا مردان هرچه بخواهد بکند راهش را پیدا میکند در مقابل او غفلت نباید کرد

سکینه خانم

چه طور بکنیم که غفلت نکرده باشیم

آقا کریم

مثلاً وکیل خود تان را بمن بشناسانید بدانم کیست به جنبش از بعضی حیله های آقا مردان آگاهی بدهم هوشیار میشود و غفلت نمیکند

سکینه خانم

هنوز هیچ وکیل ما معلوم نیست

آقا کریم

چطور معلوم نیست مگر برای این کار وکیل معین نکرده اید

سکینه خانم

خیر نمیدانیم که را وکیل کنیم خودمان هم در این خیالیم

عزیز بیگ

راستی آقا کریم کسی را سراغ داری نشان بدهی ما هم او را وکیل کنیم

آقا کریم

خیر همچو آدمی که حریف آقا مردان بشود سراغ ندارم من همچو میدانستم شما وکیلتان را حاضر دارید

عزیز بیگ

خیر حاضر نداریم میگردیم که آدم کاملی پیدا کنیم وکیلش نمائیم باز فکر بکن ببین کسی بخاطرت میرسد

آقا کریم

نه آدم کاملی که بنظرم نمی‌آید آدم حسابی است اما حریف آقا مردان نمیتواند بشود او یکی خاطرم آمد اگر راضی بشود چونکه مدتیست از وکیلی دست کشیده است حریف آقا مردان او میتواند بشود و بس

سکینه خانم

گیت

آقا کریم

آقا سلمان پسر الکچی اگر راضی بشود او را وکیل کنید

سکینه خانم

او را که میتواند به ببیند حرف بزند

آقا کریم

آدم غیر لازم نیست خانم صداش کنید همین جا خودتان حرف بزنید میشود که نفس خودمان با واثر بکند راضی بشود نفس طایفه انائیه تاثیر دیگر دارد

سکینه خانم

پس آقا کریم نمیشود خودتان او را به پیش روانه اش کنی بیاید اینجا

آقا کریم

چیز خانم من در سر یک کار جزوی از او قهرم آدم دیگر روانه کن بیاید

سکینه خانم

پس شما چه طور بعضی چیزها را باد تعلیم خواهی کرد

آقا کریم

وکیل دیگر میشد تعلیم من لازم بود اما برای آقا سلمان لازم نیست وجود باش پاپوش برای شیطان میدوزد اگرچه من از او خوش دلی ندارم اما هنرش را

منکر نمیتوان شد کاش کارشما بخوبی بگذرد

عزیز بیک

من خودم الان میروم صداش میکنم

عزیز بیک و آقا کریم برمیخیزند بروند

آقا کریم

خانم خدا حافظ

سکینه خانم

خوش آمدی آقا کریم من هرگز خوبی شما را فراموش نخواهم کرد

هر دو میروند

سکینه خانم

گل صباح آنجا تشک بینداز پشتی هم روش بگذار

گل صباح زود تشک را انداخته پشتی را میگذارد که صدای پا از حیاط میاید عزیز بیک و آقا سلمان داخل میشوند سکینه خانم بالا نشسته پهلوش هم گل صباح سرپا ایستاده است

آقا سلمان

سلام علیک

سکینه خانم

علیک السلام آقا سلمان خوش آمدی صفا آوردی بفرما بنشین

اشاره بروی تشک میکند آقا سلمان می نشیند پائین دستش هم عزیز بیگ می نشیند

سکینه خانم بصدای حزین

آقا سلمان من خواهر حاجی غفورم امیدوارم مرا بدختری قبول کرده در این روز تنگ اعانت خود را از من مضایقه نکنی

آقا سلمان

فرمایش کن ببینم مطلب چه چیز است

سکینه خانم

آقا سلمان خودتان میدانید که هفت هشت ماه قبل از وبائی تمام مردم گریخته متفرق شده بودند حاجی غفور مرد با توکلی بود میگفت من جائی نخواهم رفت اما برای احتیاط شصت هزار تومان پول موجود میان صندوقها با ثبوت و شاهد برد بخانهٔ حاکم شرع سپرد که اگر احیاناً بمیرم بعد بوارث شرعی من بده حاکم شرع همان مبلغ را برداشته مثل سایر مردم از شهر بیرون رفت همسایههای ما هم همه رفته بودند خانهٔ ما هم بودم و برادرم با یکزن صیغه اتفاقاً برادرم ناخوش شد کسی هم شهر بود مگر یکدسته سرباز از جانب دیوان گذاشته بودند خانههای مردم را محافظت کنند مردهها را به قبرستان ببرند از روز چهار تا سرباز خانهٔ ما آمدند برادرم با ایشان گفت من میمیرم غیر از این همشیره ام در دنیا وارثی ندارم بعد از مرد

من مرا بقبرستان نقل بکنید برادرم برحمت خدا رفت حالا زن برادرم که صیغه است هیچ ارث باو نمیرسد میخواهد وارث برادر من بشود با من مرافعه دارد ایستد آقا مردان پسر حلوانی وکیل او شده است توقع دارم رحمت قبول کرده تو هم در این خصوص از جانب من وکیل باش

آقا سلمان

سکینه خانم من از وکیلی دست کشیده ام دیگر وکیل کسی نمیشوم

سکینه خانم

آقا سلمان این کار طولی ندارد زود تمام میشود کمی مرافعه دارد اگر شاهد لازم بشود از زبان برادرم آن سربازها هست میتوانی بشهادت ببری توقع دارم برای خاطر من این کار را گردن بگیری

آقا سلمان

اسم و جای سربازها را خودتان میدانید

سکینه خانم

بلی عزیز بیک اسم و مکان آنها را روی کاغذ نوشته بشما میدهد

آقا سلمان

بی آنهم میشود خانم من محض خاطر شما بود باین کار اقدام میکنم از سر طمع نیست

سکینه خانم

خودم میدانم آقا سلمان منهم این مبلغ را خرج جیب بچه هات بتو میدهم

آقا سلمان

خانم دیگر مرا مرخص کن بفرمائید بروم سربازها را به چنم احوال بپرسیم که و
مرافعه سهادقستان را اد اکنند و شما هم وکالت نامه بنام من بنویسانید
بدهید بیاورند

سکینه خانم

چنانچه خوب حاضر میکنیم میفرستم اما آقا سلمان میگویند آقا مردان آدم بسیار
محیل است از حیله های او غفلت نکنی

آقا سلمان

خاطرت جمع باشد حیله های او بمن کارگر نمیشود عزیز بیگ هم دجای
سربازها را بنویس برای من بفرست

عزیز بیگ

بسیار خوب تا یکساعت دیگر میرسد
آقا سلمان برخاسته میرود عزیز بیگ و سکینه خانم میمانند

عزیز بیگ

من هم باشوم بروم احوالات را بشاهزاده حالی کنم

سکینه خانم

بنشین اسم وجای سربازها را بنویس برای آقا سلمان بفرست بعد برو
عزیز بیگ می نشینند بنویسید (پرده میافتد

مجلس دویم

واقع میشود خانهٔ آقا مردان پسر حلوائی

آقا مردان تنها نشسته

میدانم آیا چه شد آقا کریم نیامد چرا دیر کرد بلکه عمل وکیل شدن آقا سلمان او را معطل کرده است اگر این کار با منظوری که من میگویم سر بگیرد جز اینکه پول زیادی گیرم خواهد افتاد در شهر شهرت من بعرش برین خواهد رسید یعنی واقعا این وکیلی برای کسیکه راه و چاهش را بلد باشد خزینه ایست که تمامی ندارد الحمد لله من درین باب قصوری ندارم

درین گفتگو در باز شده آقا کریم داخل اطاق میشود

آقا کریم با بشاشت

سلام علیکم مژده ام را بده همه کارها را صورت دادم

آقا مردان نیم خند

یقین باور بکنم

آقا کریم

جان خودت شما را نزد زن حاجی غفور نوعی تعریف کرده بنظر داده ام که اگر خودت هم آنجا بودی در حق خود مشتبه میشدی گفتم امروز پیش حاکم شرع معتبر از آقا مردان کسی نیست هرگز حرفش دو تا نمی شود چه بگوید همان است در نجانهٔ دیوان هم میان وکلا شرع او معروف و بس حتی برای بعضی کارها خصوص شاهزاده هم آمد و رفت دارد

در کاردانی افلاطون عصر خودش است باید هر چه بگوید از حرف او
بیرون نرود و بیچ و چه واهمه و احتیاط نکند همین باید برات
او بدولت حاجی عفور مالک میتوانی شد و الا تو در این ارث هیچ
حق نداری زنکه خودش و برادرش آقا عباس هر دو راضی و خوشحال
شدند الان پیش شما خواهند آمد که هر چه بگوئی دستور العمل بهی فتار کنند

آقا مردان

بسیار خوب بسیار خوب بگو به بینم آقا سلمان ایهم تو انستی یو کیلی با طرف
جا بیندازی یا نه

آقا کریم

بلی آقا سلمان حالا پیش سکینه خانم است از انجا که فارغ شد اینجا خواهد آمد

آقا مردان

مرحبا آقا کریم والله زبان تو افسون دارد خب بگو به بینم زن حاجی
عفور خوش کل هست یا چیز

آقا کریم

میخواهی چکنی

آقا مردان

میخواهم چکنم میل بکند عقدش میکنم دیگر زن من میشود

آقا کریم

چه میدانم میل بکند نکند قدری وقت شما گذشته است زنکه خواست

آقا مردان

خیر آقا کریم تو میری وقت من چندان نگذشته است من حالا دست پنجاه و یکسال دارم

آقا کریم

ره همچو میدانم هفتاد هم داشته باشی

آقا مردان

خیر آقا جان تو میدانی من کی از مادر متولد شده ام یکسال بعد از زلزلهٔ بزرگ تبریز

آقا کریم

تو که زن داری

آقا مردان

من که از زن نداشتن میخواستم بیرمش میگفتم بخواست خدا اگر این مال و دولت را با هم آن زنکه از دست خواهر حاجی غفور بیرون بکنیم دیگر چرا زنکه بدیگری برود زنکه را هم خودم ببرم و دلتنش هم دست من باشد مصلحت تو هم درین است از دیگری برای تو چه خیر خیزد

آقا کریم

البته درینصورت خوشگل یا بدگل چه تفاوت دارد بگذار عفریته بوده باشد

بهتر

بهتر شما اگر بیایید میل بکنید بپرش اما به کل نیست عقلم قبول نمیکند که ترا بخواهد پسند کند

آقا مردان

یعنی من چه طورم که پسند نکند نخواهد

آقا کریم

خودت میدانی که سر و صورتت هم چندان مقبول نیست

آقا مردان

ایرد میدانم مگر من بچشم شما چه طور آمده ام بآئینه یک نگاهی بکنم به بینم بآئینه بدن نما نگاهی میکند

آقا کریم

ترا بجده اگجای مرا تو عیب میگیری اگر ریختن دندانهایم را بگوئی نزله ریخته است از پیری نیست اما لوپهام قدری گود افتاده است انهم چندان پیدا اش نیست ریش روش را پوشانده است

آقا کریم

ده خوب است بس است دیگر بشیوه ای همین حالا نکه میاید

آقا مردان

صبر کن تا کلجه ترمه ام را بپوشم جبه ماهوتم را انهم دوش بگیرم ریشم را شانه بکنم بعد بیایم ببینم

مشغول نشست کردن خود میشود

آقا کریم

ایرد اینها چه لازم است بنشین زنین

آقا مردان

خیر آخیلی لازم است زنان ما همیشه خودشان را از مردها پنهان میکنند اما برای تماشا کردن مردها بی اختیار ند زن حاجی غفور اگر مرا آراسته به بیند البته زیاد تر حساب میبرد تخنم هم زیاد تر تاثیری بخشد شاید که از من هم خوشش بیاید

آقا لباسش را پوشیده ریشش را شانه کرده می نشیند دران بین در باز شده زینب زن حاجی غفور و آقا عباس برادر زنش داخل میشوند

آقا عباس

سلام علیکم

آقا مردان

علیکم السلام خوش آمدید صفا آوردید بفرمائید بنشینید زن حاجی غفور روش را گرفته با برادرش می نشیند

آقا مردان

آقا عباس من با تو حرف میزنم زینب خانم هم گوش بدهد هر وقت موقع شد جواب بدهد حالا شش ماه است حاجی غفور مرده است

اصل حرف میانمان باید آشکار و بی پرده باشد همه میدانند که زینب
خانم زن دائمی حاجی غفور بخود از مال و دولت او بحسب ارث
هرگز حصهٔ ندارد امّا من این کیفیت را دانسته آقا کریم را پیش شما
فرستادم و حالی کردم که اگر شما از حرف من بیرون نروید و با
تدبیر من عمل کنید من طوری میتوانم بکنم که این مال و دولت بزینب
خانم برسد (چونکه خواهر حاجی غفور بیکس است خویش و قومی ندارد
که کاری از دستشان برآید دیگر دختره یک نامزد جوانی دارد او هم در کار
مرافعه حریف من نمیتواند بشود) و شما هم بر قول من راضی شده
پیش حاکم شرع آدم فرستاده اعلام کرده اید پولیکه حاجی غفور
سپرده است بخواهرش ندهد که با او ادعائی دارید حاکم شرع هم
پول را نگهداشته بشما و خواهر حاجی غفور خبر کرده است که وکیل
گرفته بمرافعه بفرستید دعوای خود تان را طی بکنید حالا که من وکیل
خود شمایم امّا زینب خانم باید من هر چه میگویم بشنود و بتدبیر من عمل کند
که بلکه این کار بطور دلخواه انجام بگیرد

آقا عباس

البته بی آنکه نمی شود بفرمایید ببینیم زینب چه تکلیف دارید

آقا مردان

اوّلا زینب خانم باید حالا بجهت بعضی مخارج لازمه پانصد تومان بمن

بهمه آخر بحساب خواهد آمد خودش آقاکریم حالی کرده بود که بعد از مردن حاجی غفور در صندوق هزار تومان داشته است و خواهرش هم هرگز نمیدانسته است آنرا برداشته است

زینب خانم

مضایقه ندارم سایر تکالیف تان را بفرمائید

آقامردان

دیگر این است که باید بنصف دولت حاجی غفور قانع بشوی یعنی این پولیکه شصت هزار تومان است سی هزاره تومانش از آن تو باشد سی هزار تومان بنصف دیگرش از من و آقاکریم و سایر رفقا و یاران و همدستان ما باشد

زینب خانم

وای بابا چرا زیاد میخواهی آقامردان

آقامردان

هرگز زیاد نیست خانم تو در این ارث هیچ حق نداری این سی هزار تومان هم من بشما می بخشم

زینب خانم

چه طور حق ندارم سالها زحمت کشیده خانه حاجی غفور نشسته همه دسته کلید های صندوقها دست من میبوده هرچه بخواسته ام

درمیداشته ام خرج میکردم ورنه کی حاجی غفور خواهرش حتیاً
هیچ فائده نداشت حالا چه شده که باید من گناه دو اسم این جنگلی
بپاید همه پولهارا بردارد ببرد و با یک جوان کردن کلفتی بخورد
و بنوشد و کیف کند

آقا مردان

در مرافعه گوش باین حرفها نمیدهند

زینب خانم

چه طور گوش نمیدهند مرافعه کننده مگر نباید انصاف داشته باشد
ده سال بود که این دولت دست من بود حالا باید من از آن بی
نصیب بشوم

آقا مردان

بلی حالا باید بی نصیب بشوی تو حرف مرا گوش کن نصف فائده
شود والا دیناری یک فلوس آن دولت حق نداری آقا عباس مطلب
دستش هست میداند هر چه من میگویم درست میگویم

آقا عباس

خوب ما راضی هستیم دیگر چه تکلیف دارید

آقا مردان

تکلیف سیمی این است که زینب خانم باید در مجلس مرافعه حاضر شود

در حضور حاکم شرع اقرار کند از حاجی غفور پسر هفت ماهه در شیر دارد

زینب خانم

ای وای آقای مردان بسیار کار مشکلی است من این دروغ را چه طور بتوانم بگویم که هفت ماهه پسری در شیر دارم

آقا مردان

هیچ مشکلی ندارد زینب کی حاجی غفور حامله بودی یکماه پیش از وفات او پسری زائیده و الان هفت ماهه است گفتن اینحرف چه نقلی دارد

زینب خانم

آقا مردان من ترا جای پدر خود میدانم هرگز نمیتوانم از حرف تو بیرون بروم اما این تکلیف خیلی مشکل است من بچه نزائیده ام مردم بمن نمیگویند بچه ات کو

آقا مردان

در خصوص غم مخور بچه حاضر است و تو حامله بودی زائیده بچه را در بغل تو و حاجی غفور دیده اند الان هم هستند که شهادت بدهند ازین جهت ها احتیاط مکن تو همین قدر اقرار بکن دیگران تصدیق میکنند

زینب خانم

آقا مردان شما را بخدا تکلیفی بمن نکنید که نتوانم از عهده برآیم این کار مشکلی است من چه طور به همچو دروغی اقرار کنم بخدا که از دروم بر نمیآید هرگز اینحرف را نزنم

آقا مردان

حرفهای غریب میزنید زینب خانم نمی فهمم یعنی چه چرا از روت رنمیاید برای چه خجالت میکشی همه عالم میدانند پیشه زنان زائیدن است خجالت یعنی چه مگر هر که آبستن نشده بچه نزائیده هر که ابلش نمی بخواهد خودش را باآب سرد میزند باید این اقرار را بکنی دیگر جز این چاره نداری

زینب خانم

مقصودتان ازین اقرار چه چیز است آقا مردان

آقا مردان

مقصودم آنست که مال و دولت حاجی غفور بتو برسد برای انجام این مطلب جز این علاجی پیدا نمی شود زیرا که تو خودت نمیتوانی وارث او بشوی اما پسرت وارث شرعی اوست پس از آنکه بودن پسرت بثبوت رسید همه دولت باو میرسد آنوقت من بسیار آسان خود را قیم او میتوانم بکنم و بعد از پنج شش ماه دیگر که گذشت شهرت میدهیم که طفل فوت کرده در آنصورت همه دولت شرعاً بتو منتقل میشود نصفش از تو نصفش را بده بمن والله خیر الوارثین

زینب خانم

آقا بان شهرت همچو کار دروغی را هم میتوان پیش برد

آقا مردان

اگر خواهر حاجی غفور کسی را میداشت پیش نمیرفت اما حالا او کسی را

دارد که مقابل ما وا ایستد حرف بزند اگر به آقا حسن تاجر شوهر میکرد
و این کار خیلی دشوار حالا آقا حسن خود و قوم و خویش پر زور ش همگی
با دختره دشمن شده اند میخواهند که این دولت بدختره و صلت ندهد
دختره مانده است تنها با یکنفر نامزد جوان که انهم از دستش کاری ساخته نمیشود

زینب خانم

پس آن بچه که میگفتی کجا هست

آقا مردان

الان همینش آقا کریم بچه را از آن اطاق از دایه اش بگیر بیاورد به بیند

اقا کریم میرود بچه را بیاورد

زینب خانم

بچه را دایه شیر میدهد

آقا مردان

خیر مادرش شیر میدهد اما دایه نیست دیگر

اقا کریم طفل را دست گرفته بر میگردد آقا مردان میگیرد میدهد بزینب خانم

آقا مردان

بگیر این است پسر تو می بینی که چشم و ابروش بعینها چشم و ابروی حاجی غفور است

زینب خانم

بخدا که پنداری شبیه است اما میترسم وقت مرافعه زبانم بگیرد نتوانم بگویم

آقا مردان

زینب خانم سبب زیس نوا نیست که خودت باور میکنی که این اقوزا ئیده او لا باید خودت بطور یقین باور بکنی که این طفل پسر ست واگر یا لبتہ در محکمہ مرا فعہ خودت را مبارزی ثابت میکیر دواہمہ تمن قول بدہ کہ ہیچ اقرار نمی

زینب خانم

بلی قول میدہم اگر بتوانم

آقا مردان

انشاء اللہ میتوانی پس بطور خوبست کہ خواہر شوہرت ہمنہ دولت برو باکرون کلفتی بحوبزد نبیلش را آب بد ہد

زینب خانم

سجدا است میگوئی این است کہ دل مرا میسوزاند وکیل سکینہ خانم دوغ مرا در نیارد

آقا مردان

قاہ قاہ قاہ بہ ہمین اندکہ میترسید حیا ما کمن ودیگر یک کلمہ بخلاف تو حرف نخواہد زد برخیزید بردید بہ ہیدہ وکالت نامہ را بنویسید حاضر کنند فردا باید دست بکار شد منہم کار دیگر دارم اودم ودیگر پیش تو نخواہد آمد

هزار تا کار دارم آقا کریم را هم بجربدیا پانصد تومان را بده بیاورد

آقا عباس

پول حاضر است آورده ایم پیش از وقت آقا کریم را اشاره کرده

آقا مردان

ده بگذارید بروید

آقا عباس پولها را در میان کیسه پیش آقا مردان میگذارد و میخواهند پا شوند بروند که نصیر فراش شاهزاده داخل میشوند

نصیر فراش

سلام علیکم آقا مردان شاهزاده فرمایش فرمود امشب یکساعت حضور من بیاید کاره واجبی دارم با و رجوع خواهم کرد

آقا مردان

عرض کن چشم

فراش میرود بعد آمد نوکر حاکم شرع میاید

سلام علیکم آقا مردان آقا فرمود امشب او هم با با نخانه حاجی سمیع مهمان خواهد رفت یا نه کار لازمی بود بایست آنجا بگویمش

آقا مردان

عرض کن خواهم رفت خدمت شما میرسم

آقا عباس و همشیره اش میروند بعد از ان

اقا
م

آقا کریم

این فراش شاهزاده نوکر آقا نفهمیدم از کجا پیدا شدند

آقا مردان

من میدانستم که زنکه از تکالیف من واهمه خواهد کرد پیش از وقت یکی
یکقران با پنهان داده حاضر کرده بودم که بیاید پیش ضعیفه این بیچاره
بمن بدهند تا ضعیفه همچو بداند که من نزد شاهزاده و پیش حاکم شرع معروف
و معتبرم دلی پیدا کند و الّا تا بیسیم وقت مرافعه ما در اقرار نباشد رسوا شویم

آقا کریم

بخدا خوب خیالی کردهٔ اما تا آخر وقت مرافعه ملاحظه‌اش را میکنیم اگر میسر شد
اقرار ضعیفه پشت سر شاهدها میاندازیم آن وقت واهمه‌اش برداشته
میشود دیگر واهمه نمیکند

آقا مردان

ده تو باش و برو پیش داروغه بگو شاهدها را همراه خود بردارد بیاورد
پانصد تومان بخودش وعده کن پنجاه تومان نقد باقی نسیه شاهدها هم
یکی سی تومان پانزده تومانش را نقد پانزده دیگرش بعد از اتمام کار
میدهیم تا داروغه سرش توی حساب نباشد نمیتوان این کار را از
پیش برد بسکه شیطانست یکدفعه دیدی سرپوش از روی کار بر
داشته است از او پنهان داشتن ممکن نیست

آقا کریم

بسیار خوب بروم

پا میشود برود

آقا مردان

ای ترا بخدا و ا ایست چیزی بخاطرم آمد بگویم تا فراموش نکن هر وقت ان حاجی غفور را دیدی پیش خود یک طوری اشاره اش بکن همان صحبت بمن پدر خطاب نکند مرگ تو چیزی بخیالت نرسد هیچ خوش ندارم که هر گز طایفه انا ثها بخوش آمد من بمن پدر خطاب کنند چه اسم ست اسمم را بگویند

آقا کریم

خوب خوب دیگر فهمیدم مقصودت را فهمیدم چشم خاطرت جمع باشد میگویم دیگر بتو پدر نگوید آقا آقا بگوید

میرود بعد آقا سلمان میرسد

سلام علیک

آقا مردان

علیک السلام ها بگو به بینم چه طور شد

آقا سلمان

من که وکیل شدم گذشت حالا را بگو به بینم چه خیال داری

آقامردان

حالا خیال دارم که شاهدهارا حاضر کنیم ببریم برویم سر مرافعه بگو ببینم بشما چه وعده کردند

آقاسلمان

پانصد تومان حق النفس بمن وعده کردند چونکه گفتند شاهدهای ما حاضر است و عمل ما هم واضح است کار پوشیده و پنهانی نداریم من هم بهر شدم

آقامردان

خیلی خوب کردی حالا می‌بینی که از طرف حق چندان خیر بآدم عاید میشود آنا زن حاجی غفور از سی هزار تومان میگذرد و این سی هزار تومان از برای من و شما و آقاکریم خواهد رسید اسم شاهدهارا یاد گرفتی جا بجا شان بلد شده

آقاسلمان

بلی گرفتم بلد شدم چهار نفر سرباز است بدل قهرمان غفار و جبار کوچه درچی

آقامردان

بایست حالا من بفرستم آنهارا بیاورند کولشان بزنم بر خلاف شهادت بدهند اوّل تو برو بگو از روی صداقت بحق شهادت بدهند چون طایفه سرباز از بی چیزی نوعی از فرقه گدایها باشند آمده از شما خواهند پرسید که آقا بعد از شهادت بما چه التفات میکنی آنوقت تو بگو بچه‌ها مردم درهیچ کاری مزد خواستن خوب نیست محض رضای خدا شهادت بکنید روز قیامت اجر خیر بشما خواهد رسید

آقا سلمان

بسیار خوب

آقا مردان

هیچ میدانی که شهادت سرباز بچه نوع است

آقا سلمان

میدانم آنها خواهند گفت ما دو ساعت پیش از فوت حاجی غفور بخانه او رسیدیم خودش با گفت من همیمیرم در دنیا بجز یک خواهر کسی را ندارم بعد از انکه مردم شما دفن بکنند

آقا مردان

خیلی خوب آیا باید سربازها اینحرف را بگردانند بگویند سپر یکماه دریشر داشت حالا برخیز برو

آقا سلمان برمیخیزد و میرود

آقا مردان به تنهائی

انشاء الله پیش آمد کار بخیر است حالا وقتی است که آقا کریم شاهد را بیاورد یکدفعه در باز شد آقا کریم و داروغه با چهار نفر دیگر میآیند داخل میشوند

داروغه

سلام علیک

آقا کریم

علیک

علیک السلام حاجی داروغه پیدا کردید یا نه

داروغه

کم نکرده بودیم که پیدا کنیم سؤال غریبی میکنی آقا مردان معلوم میشود که هنوز
هم مرا درست بجا نیاوردهٔ

آقا مردان اوّل آقا کریم را کنار کشیده

آقا کریم تو پاشو برو آقا سلمان را به بین سر ناهار آنکه گفته بود دشنامشان بدهد
بردار بیار پیش من

بعد بداروغه متوجه شده

حاجی اینها را بمن نشان بده به بینم اینها که ها هستند

داروغه

این هیو قمار باز است که دیروز از اردبیل آمده است اینهم سید آقا قزوینی
معروفست روزها صرافی دارد شبها عیاری میکند این یکی هم قربانعلی بنکدار است
شب برکاری که بخواهی از دستش برمیآید امّا روزها در بازار جوراب فروش است
این دیگری هم ضعیفه مراغه ایست روزها دست فروشی میکند شبها پیش خودم است

آقا مردان

الحمد لله همگی مردمان خوب و معقول است امّا صنعت هیو قدری تهمت
دارد ممکن است در حقّ او گمان بد ببرندش

داروغه

نترس پاپویک نادرست کهنه تولکی است که هر روش را بخواهی ببرند
میخواهی ساعت دیگر تاجر متشخص بشوی هیئت بباید که خودت مشتبه
بشوی مگر نمیدانی که این از نطفه که عمل آمده است این پسر حیدرعلی
پاشنه بریده است وقتی که روزنه ادرا هر دو دیده اند شبش را
شبانه روز راه طی کرده پیاده به تبریز آمده از خانه مرحوم قایم
مقام مجری خواهرش را برداشته باز در همان شب باهم برگشته
دم صبح دلالان کاروانسرا خوابیده است همه عالم باین عمل او حیران
مانده بودند بخاطر همین هنرش پس از آنکه کارش بروز کرد نکشتندش
پاشنه اش را بریدند مرخص کردند

اقا مردان

آ این پسر حیدر رفیق پاشنه بریده است خیلی خوب اما اسمش را عوض
میکنیم اینها بمسائل شرعیه خودشان البته که عارفند

داروغه

خاطرت جمع باشد همه اهل سوادند تو بمیری همه پاپوش برای شیطان میدوزند
اینها را همچو نپسندید هرچهار تا هر روز در مسجد نماز جماعت میخوانند

اقا مردان

بسیار خوب حالا بیدانند که باید چه قسم شهادت بدهند

داروغه

خیر آنرا تو خودت باید تعلیمشان بکنی

آقا مردان

بلی باید بگویند که یکهفته پیش از فوت حاجی عفور هر چهار تا یمان وقت غروب بزیارت اهل قبور میرفتیم از در خانهٔ حاجی عفور میگذشتیم دیدیم دم در ایستاده است یک بچهٔ قنداق کرده بغلش است سلام دادیم احوال گرفتیم که حاجی این بچه مال کیست گفت از خودم است سه هفته است که تولد شده است اولادم منحصر بهمین است غیر از این ندارم

دار وغه رو بشاهد ها کرده

بچه ها شنیدید

همه

بلی شنیدیم

آقا مردان

همین طور میتوانید بگوئید یا حنیفه

حنیفه

البته حرف تازه نیست که گفتنش دوشاخه باشد

آقا مردان

بسیار راضی شدم فرزندم خدا از شما راضی باشد شیدا

اقامردان مگر خدا از همچو کاری هم راضی میشود

آقامردان

چرا راضی نمیشود عزیز من اگر از اصل عمل خبر داشته باشی جهت میگوئی که راضی میشود بیچاره زن حاجی عفور که ده سال صاحب خانه و دولت بوده است حالا روا است از همهٔ این خانه و دولت محروم بشود این همه مال و دولت را یک دختره مست و ملنگ برادر و با یک پسرهٔ نا قولای اهل ظلمهٔ الدنک بخورند با این جهة که دختره را بغل خواهد گرفت بنا بقول علمای ما اهل ظلمه مردود درگاه الهی گشته شیدا

بلی بلی بخدا است گفتی

داروغه

آقامردان نصف اجرت بچه ها باید پیشتر برسد

آقامردان

چشم البته میرسد شما تشریف ببرید که ساعت دیگر آقا کریم پنجاه تومان برای شما و نصف اجرت بچه ها را خدمت شما میاورد

داروغه

بسیار خوب خدا حافظ

همه میروند

بعد در باز شده چهار نفر سرباز با آقا کریم میایند

سلام علیکم

آقا مردان

علیکم السلام فرزندان من بفرمائید بنشینید شما خیلی خیلی خوش آمده اید خوش آمده اید ببخشید بشما زحمت دادم

یکی از سربازها

خیر آقا خدمت مثل شما کسان محترم آمدن بر ما باعث فخر است

آقا مردان

مرحبا پسر من آدم با ادب همه جا همیشه عزیز میشود نهار خورده اید

سربازان

خیر اینجا میآمدیم مجال نکردیم دیگر نهار بخوریم

آقا مردان

آقا کریم از بچه بای ما یکی را بفرست بازار چلو کباب خوب چهار نفر با پنج وافشره گرفته بیاورد کبابش زیادتر باشد دوری بزرگ بگشنند خیلی زیاد بگیر دیها

سرباز

شما چرا زحمت میکشید آقا خودمان میرویم بازار نان میخوریم

آقا مردان

چه زحمت دارد عزیز من وقت نهار است چرا باید نهار نخورده گرسنه از خانهٔ من بیرون بروید بخدا خوش میآید

سرباز

آقا نسبت بما چه خدمتی بود

آقا مردان

فرزند خدمت چندانی بود یک کلمه حرف میخواستم از شما بپرسم

سرباز

بفرمائید آقا دو کلمه بپرسید

آقا مردان

حاجی غفور مرحوم را که شما دفن کردید

سرباز

بلی آقا دفن کردیم چه طور مگر

آقا مردان

مرحبا بجوانمردی شما وجود شما خیلی غنیمت است نه اینکه تنها مجاهد اسلام هستید بلکه روزنیکه هم شما بائید که بکار همه مردم برسیائید نان ورو فت و بائی در شهر یک متنفسی نمانده بود اما شما دست از جان خود شسته شهر را از دست نداده دید جناب اقدس الهی بشما اجر جزای بد خوب فرزندم حاجی غفور را که شما زنده دیدید

سرباز

بلی زنده دیدم آقا

آقا مردان

انوقت پهلوی او میان قونداق طفل یکماهه‌اش را هم که دیده‌اید

سرباز

خیر آقا ندیده‌ام

آقا مردان

میشود که آن وقت بغل مادرش بوده است

سرباز

خیر آقا ما از حاجی غفور پرسیدیم که پسر و دختر بزرگ و کوچک اولاد چه داری گفت جز یکنفر خواهر دیگر کسی را ندارم

آقا مردان

بلی میشود چونکه پسرش طفل یکماهه بوده است اولاد بحساب نیاورده است اما بچه انوقت بغل مادرش بوده غیر از شما دیگران بچه را بغل او دیده‌اند من همچو دانستم که بلکه شما هم دیده باشید عیب که نداشت خوب حالا درین خصوص چه شهادت خواهید کرد چونکه میان ورثه دعوا بر میّت واقع شده است

سرباز

ما انطوریکه دانسته‌ایم شهادت خواهیم کرد درین خصوص وکیل خواهر حاجی غفور هم از ما جویا شد بهمین قرار جواب دادیم

آقا مردان

بلی حالا معلوم شد که شما چرا همچو حرف میزنید چونکه نفس آن حرامزاده بدین بشما خورده است از انجهة شما از بودن بچه منکر میشوید یقین که درین باب یکی بیست تومان هم بشما وعده کرده است نصفش را هم پیش داده است

سرباز

خیر آقا او یکپول هم بما وعده نکرده حتی جزدی خرجی هم خواستیم گفت شما باید بی غرض باشید اجر تا نرا از خدا بخواهید

آقا مردان

های ملعون هی به بینید که مرتبهٔ لئیم و بدبخت و خسیس است غیر از خودش نمیخواهد یک فازیکی خیر برسد خوب در دعوای شصت هزار تومان بعجی ناحق شهادت میطلبد برای مثل شما جوانان رعنا یکی بیست سی تومان خرجی دادن را جان میکند والهی همچو ملعونی در هیچ جای دنیا هم نمیرسد خدا ابلای با کهانش مبتلا کند کارش ناحق عملش بد خودش هم خسیس و بدبخت

سرباز

کارش چه طور ناحق است مگر آقا

آقا مردان

همین طور ناحق است که پسر هفت ماههٔ حاجی غفور را آشکار میخواهد منکر بشود یکدفعه زیرش بزند دولتی که از پدرش مانده است میخواهد بخواهرش بخوراند لیکن این کار را خدا برنمیدارد همچو هم نمیماند

بچه الآن زنده است نمیتوانند زنده زنده منکرش بشوند همچو چیزی را هم
میتوان منکر شد من وکیل آن طفل بیچاره بی پدرم سی تومان نذر کرده بودم
که هر کس درباره این طفل شهادت بدهد جلو او بشمارم خیلی بشما گمان
میبردم همچو میدانستم که شما بچه را دیده اید پولها را هم شمرده حاضر
گذاشته بودم اما چه فایده که شما میگوئید بچه خاطرمان نمیاید آیا نمیشود
که اگر طفل را ببینید خاطرتان بیاید آقا کریم آن طفل را از خانه از
مادرش زینب خانم بگیر اینجا بیار

آقا کریم زود میرود تو نداق هفت ماهه را از اطاق میاورد

بچه هم درست فکر بکنید چه طور میشود شما بچه را اینجا ندیده باشید
آیا مروت است که پول پدر این یتیم بی زبان را دیگری بخورد و این یتیم
بیچاره با آه و حسرت توی کوچه ها و پشت درها بماند اما میشود که شما
دوران های وجود دست و پاچگی ملتفت این طفل نشده باشید وقت
همچو وقتی بود که آدم سر خودش را فراموش میکرد آقا کریم نذر این بچه ها را
از طاقچه بردار بیار اینجا ببینم

آقا کریم زود از طاقچه چهار تا کاغذ پیچیده برداشته بنزد آقا مردان میگذارد

آقا مردان

عزیزان من سوای اینکه الله تعالی بی شک اجر شما را بشما میرساند این
یتیم درمیان هر یکی از این کاغذها سی تومان گذارده برای شما نذر کرده است

این مثل آن ملعون آقا سلمان نیست که هم بکار ناحق تکلیف بکند و هم اذ خست نخواهد چیزی بکسی بدهد

یکدفعه یکی از سربازها بیکی از رفیقهای خود رو کرده میگوید قهرمان من همچو خاطرم میآید همان ساعتی که پیش حاجی عفور بودیم صدای بچه بگوشم میآمد

قهرمان

اینک بخواطر من هم میرسد که در کنج خانه زنی نشسته بود بغلش هم قونداقی داشت

سیمین از سربازها غفار

آه آیه خواطرم آمد حاجی عفور گفت اذ زن من است آن بچه هم مال من است یکماه است مادرش زائیده است

نظر سرباز چهارمی

باه باه به بین ما این مطلب را چه طور فراموش کرده ایم راستی که از وقت آدم سر خود را هم فراموش میکرد خوب مگر آنروز حاجی عفور بما نگفت تا اهر شهر جمع شوند از خانه و زن و ازین طفل من متوجه بشوید دزدوله شهر باینها اذیت نرساند

بدل سرباز اولی و سایرین همه یکجا

بلی بلی زن و بچه اش را سپرد

اطرفان

آقا مردان

خدا از شما راضی باشد پسرانم منهم خیالم این بود که اینکار باید خاطر شما بفهمند
بلیرید نذر این یتیم را خرج بکنید انشاء الله بعد از تمام شدن مرافعه
باز یکی دو تومان بشما بامیرسد نیکی و راستی هیچوقت کم نمی شود فرزندانم را
هم چنانکه بمن گفتید در محکمه مرافعه نیز از همین قرار شهادت بدهید پولها را دارید

یکی از سربازها

آقا ما با آقا سلمان قول داده ایم بطرف او شهادت بدهیم حالا باو
باید بگوئیم که ما نمیتوانیم شاهد تو بشویم

آقا مردان

چیز هیچ گفتن بان لازم نیست او هیچ بداند که شما شاهد هستید شما را برد
محکمهٔ شرع در انجا همانطوریکه حالا گفتید از این قرار ادای شهادت
بکنید آقا سلمان حقی پیش شما ندارد طلبی از شما ندارد اگر بگوید چرا هیچ
شهادت میدهید بگوئید ما هیچ میدانیم و هیچ هم شهادت میدهیم
برده اید پولها را چلو آورده اند بروید آن اطاق نهار تا نهار بخورید
تشریف ببرید اما یک توقعی از شما دارم باید این صدا کردن من و
آمدن شما را اینجا کسی نفهمد برای حفظ این سر محض رضای خدا من یکی
یکی کلاه بخارا از خودم بشما وعده میکنم

سربازها

آقا در این خصوص خاطر جمع بشوید

آقا مردان

آقا کریم بچه ها را بر آن اطاق جلو بخور ند راه بیندازید بروند

آقا مردان تنهائی

هنوز تا اینجا خوب میاید حالا برخیزم بروم محکمه حاشیه نشینان ابرم آماده کار نمایم که فردا وقت مرافعه بقدر لزوم آنها هم گوش و دمی بجنبانند برمیخیزد میرود

پرده می افتد

مجلس سوم واقع میشود در محکمه مرافعه حاکم شرع در صدر اطاق روی مسند نشسته طرف راستش را آقا جیم و پهلوی چپش را آقا جبار گرفته آقا بشیر و آقا ستار هم که دایم الحضور و از حاشیه نشینان محکمه مرافعه هستند برای خودشان صفی بسته سمت پائین هم آقا مردان وکیل زن حاجی غفور بجمجه کشان می نشیند

آقا بشیر رجوع بحاکم شرع کرده

آقا ماشاء الله بذهن و فراست شما میدانید که اصل عیب ضعیفه پرروی که بشکایت آمده بود چه چیز بوده است خود ضعیفه سه تومان از جیب شوهرش در آورده گوگلش هم زده در و غکی صورتش را هم خونی کرده موی

سرش را هم کنده از دست شوهره بشکایت آمده است

حاکم شرع

نگفتم که این ضعیفه بنظر من همچو میآید که تهمت میزند شکایت این را درست تحقیق کرد

آقا بشیر

آخر منهم همین را عرض میکنیم که ماشاء الله بفراست شما و الله بنظر شما کیمیا است از اهل مجلس هیچکس در حق این ضعیفه بدگمان نبود آما شما بیک نظر فرمودید که من در عمل این ضعیفه شبهه دارم واقعا همان طور هم بوده است

حاکم شرع

مگر من در هیچ کار با موافق واقع حکم کرده ام

آقا بشیر

راست گفته اند که ارباب الدول ملهمون این نوع بروزات اگر الهام نباشد پس چیست

آقا رحیم

آقا بشیر خیلی تعجب میکنی جناب اقدس الهی بهر یکی از بندگان خود که لطف خاصی داشته باشد او را در فضیلت برگزیده و سرآمد اهل زمانه اش میکند جناب اقدس الهی در کاردانی لطف خاصی با آقا دارد تو سمش را میگویی الهام بلکه من میگویم این لطف خاص الهی است

آقا جبار

بلی خیلی اختیارش را داری هر کدامش را بگوئی جایز است آقا مردان همچو نیست

آقا مردان

البته البته یقین است غیر این نیست

آقا رحیم

آقا مردان بچهٔ حاجی غفور در چه حال است

آقا مردان

الحمد لله حالا دیگر همه را میشناسد وقتی که صدا میکنی میآید

آقا جبّار

بایست که حالا هفت ماهش تمام شده باشد

آقا مردان

بلی درست هفت ماه دارد

حاکم شرع

چه طور مگر از حاجی غفور بچهٔ چیزی مانده است پس من شنیده ام او اولاد ندارد

آقا بشیر

خیر آقا خدمت شما دروغ عرض کرده اند یک طفل کوچکی دارد مثل ماه دیروز که از نماز بر گشتیم دم در بغل آقا مردان دیدمش گویا با حاجی غفور یک سیبی بوده اند دو نصف شده است

آقا ستّار

آقا چشم و ابروی حاجی غفور که در خاطر شما هست

حاکم شرع

بلی حاجی غفور دیر وقتی نیست که مرده است

آقا ستار

چشم و ابروی این بچه هم معاینه گویا چشم و ابروی حاجی غفور است

حاکم شرع

من این طور نمیدانستم خوب آقا مردان از حاجی غفور که اولاد ذکور مانده است دیگر نباید که مرافعه کرد واضح است که مال حاجی غفور باید باو برسد درینصورت برای سایر قوم و خویش او راه مرافعه نمیماند

آقا مردان با کمال فروتنی

آقا اگر من چکونگی را خدمت شما عرض بکنم غرض منظر میاید آقا بشیر عرض کند که این چه کیفیتی است

آقا بشیر

آقا کیفیت اینها را من خدمت شما عرض بکنم حاجی غفور یک همشیره دارد سکینه نام بیک جوان عزیز بیگ نامی از اهل طلبه عشق پیدا کرده است بطوریکه از برای او بی اختیار است میخواهد زن او بشود پسره نزد عمیش میرود که من بی مال و پول را میخواهم چکنم حالا دختره دست و پا میکند که بلکه بمال حاجی غفور وارث بشود باین جهة پسره او را ببرد

عمہ اش خواست تا فاحسن با حریہ بدکہ آدم شخص دولتمندی است
قبول نکرد حالا او کینہ اش خفہ گرفتہ شہو دا فاسہ کردہ کہ از حاجی عفور
اولاد نماندہ است و باید شصت ہزار تومانی کہ از او ماندہ است
بمن برسد طایفہ اناث ناقص العقول ہمچو خیال کردہ است کہ با
این حیلہ و تدبیر میتواند بدولت حاجی غفور صاحب شود تا خیر
خیال بیجا کردہ است بجہت خود را زحمت میاندازد

حاکم شرع

خواتین انکار چندان تو در تو و در ہم نیست کہ طولی داشتہ باشد با بین
دو ساعت میتوان این کار را قطع و فصل نمود طرفین را در خصوص
ادعا ہا یشان شاہد و ثبوت لازم است

آقا مردان

بلی آقا الان شاہد ہا حاضر میشوند

آقا ستار بحاکم شرع

آقا دیروز دو نفر بچہ یتیم خدمت شما آوردند کہ صاحب ست
فرمودید کہ یک بندہ خدای دیندار پیدا میکنیم میسپاریم من ہمچو
صلاح میدانم کہ آنہا را با آقا مردان بسپارید مثل اولاد خود متوجہ میشود
چونکہ ہمیشہ طالب حسنات است

حاکم شرع

خیلی خوب آقا مردان قبول میکنید

آقا مردان

باسر و جان آقا مثل اولاد خودم متوجه میشوم

حاکم شرع

خداوند عالم بشما اجر خیر بدهد

درینحال در باز میشود آقا سلمان و عزیز بیک باتفاق چهار نفر سرباز داخل میشوند و قدری بعد از اینها آقا عباس با زینب خانم زن حاجی غفور و چهار نفر شاهد وارد میشوند زینب خانم در یکسمت میان چادر شب نشسته آقا سلمان عزیز بیگ و آقا عباس هم در سمت دیگر سرباز میایستند

حاکم شرع

آقا سلمان میگویند از حاجی غفور اولاد مانده است شما بخلاف این حرف اثباتی داری

آقا سلمان

آقا من شاهدها دارم که حاجی غفور دم مرگ اقرار کرده است که من غیر از خواهرم سکینه خانم وارث دیگر ندارم

حاکم شرع

شاهدها ادای شهادت نمایند

آقا سلمان رو بسرباز ها کرده

شهادت خود تانرا بیان بکنید

سرباز اول

آقا من با رفیقهای خود یکروز پیش از وفات حاجی غفور العبیادت
او آمدیم و رسیدیم که از پسر و دختر چه داری گفت که غیر از خواهرم
سکینه خانم در دنیا کسی را ندارم

حاکم شرع

بگو اشهد بالله همچو شنیدم

سرباز

اشهد بالله که همچو شنیدم

رنگ آقا مردان از روش پریده تعجب میکند و همچنین آقا سلمان
حاکم شرع بسربازهای دیگر متوجه میشود

شما چه طور شنیدید یکی یکی بگوئید

سرباز دویمی

اشهد بالله من هم همچو شنیدم

سرباز سیم

اشهد بالله منهم بهمین منوال شنیدم

آقا مردان با کمال دلتنگی

پس آنوقت در بغل زنش طفل کوچکی ندیدید

سرباز اول

خیر بچه کوچک در جای دیگر دیده ایم میخواهید این را هم بگوییم

آقا مردان

خوب است ساکت باش

متوجه میشود بحاکم شرع

آقا من شاهد های چند دارم همان روز که این سرباز ها میگویند

در بغل حاجی عفور پسر یکساله او را دیده اند و پرسیده اند که این مال

کیست گفته است پسر خودم است اینست شاهد ها حضور ایستاده اند

اشاره بشاهد های خود میکند

هر کدام آدم صاحب سواد معتبر و دیندار است

آقا ستار بتوجه تمام

آقا مردان ظاهر این جوان پسر حاجی شریف است

آقا مردان

بلی خدا رحمتش کند از صلحای قوم بود

آقا ستار

بلی از آنطور مرد بیشک اولاد صالح خواهد ماند حاجی شریف خیلی صالح مرد خوبی بود

حاکم شرع رو بشاهد ها کرده

هر چه که میدانید بگویید

هپو

هر چه که میدانیم بگوییم

حاکم شرع

بلی بهر چه علم دارید بگویید

هپو

آقا دیروز آقا مردان مرا با رفقامان خانه خود دعوت کرده یکی پانزده تومان پول داد که امروز بیاییم حضور شما بگوییم که وقت وباتی مادر بغل حاجی غفور پسر یکیا به اش را دیده ایم با پای قمار باز گرفتیم بردم چون از برای کار ناحق داده بود برکت هم نکرد همه پانزده تومان را پاک باختم حریف بدی را دچار آمده بودم که لیلاج شاگردش نمیشد دیگر چیز این نمیدانم آقا حاجی غفور را دیده ام و نه میشناسم

آقا مردان با لبِ آب دهنش خشکیده

حاکم شرع رو بشاهد های دیگر کرده شما چه میگویید

شاهد های دیگر همه یکجا

بلی ما هم همین طوریکه رفیقمان تقریر کرد همان را میگوییم

حاکم شرع بحاشیه نشینها

شما حالا پیش من اقرار میکردید بر اینکه آقا مردان مرد دیندار نیست
این همه تقریرات شما که کردید دلالت میکند بنا درستی و تقلبات
خود شما ها سبحان الله تعالی علواً کبیراً انی فهم یعنی چه

آقا بشیر

خیر آقا این دلیل میشود بر صاف و صادقی که بجز فهمهای او باور کرده
دیندار می پنداشتیم

آقا رحیم آهسته با آقا ستار

دروغگو خانه اش آتش بگیرد ببین آقا بشیر نادرست برای عذرخواهی
چه جهتی پیدا کرد آقا هم یقین باور کرده همچو گمان خواهد کرد که ما
واقعاً مردمان صاف صادقیم

در اینحال فراشباشی شاهزاده داخل میشود

فراش باشی بحاکم شرع

آقا شاهزاده پرسیدند که وارث بودن خواهر حاجی غفور خدمت
شما ثابت شد)

حاکم شرع

بلی ثابت است آقا شاهزاده چه میدانند که چه قسم این ثبوت حاصل شده است

فراش باشی

بلی حاجی داروغه خیال آقا مردان و آقا سلیمان را فهمیده بشاهزاده حالی کرده بود
و شاهزاده ببطلان عمل اینها لازمه تدبیر بجا آورده حالا تقصیر این دو نفر

بثبوت رسیده است بمن فرمایش شده که آنها را الآن بحضور شاهزاده ببرم

حاکم شرع

آقا سلمان هم دریکار حیله میکرده است

فراش باشی

بلی در باطن آن هم با آقا مردان شریک بوده است

آقا مردان و آقا سلمان را بر میدارد میرود

حاکم شرع

عزیز بیک امروز آدم خواهر حاجی غفور شما هستید خبرش کن دو ساعت بعد ازین مبلغی که از حاجی غفور مانده است برداشته با حضور چند نفر شاهد معتبر آورده باو تسلیم میکنیم

عزیز بیک

بلی چشم آقا مرخص میشوم

از مجلس بیرون میرود

آقا بشیر دست بدست میزند

به فرزندت بمیرد مرد هیچ دروغی را هم میشد ساخت که این ساخته بود خدایا چه مردمان بیدینی در دنیا خلق کرده مردکه از دروغ میخواسته است که بحاجی غفور پسر ثابت کند ای حضرات هیچ جرئتی هم میشده است آقا جبار شما بمن احمق بگوئید که باین مرتبه هم صاف و صادق میشود

که هر چه هر کسی میگوید باور میکنی

آقا جبار روشش را یکبار گرفته آهسته تر

دروغ گو خانه اش خراب شود تو صاف و صادق الحق همه میدانند

بعد بلند تر میگوید

ای مرد بر خیز برویم زحمت آقا را کم کنیم امروز آقا خیلی زحمت کشیده

پر حرف زدن دیگر چه فایده دارد

اول حاکم شرع متفکر بر میخیزد و میرود بعد همگی برخاسته میروند مجلس تمام میشود

پرده میافتد

تمثیل
جعفر میرزا
ترجمهٔ میرزا فتح علی آخوند زاده
داعی در آداب خاد و گری
و اثرات آن سودمند همه
بخصوص اطفال

حکایت

موسی ژوردان حکیم نباتات و مستعلی شاه مشهور بجادوگر

تمثیل عجیب که گذارش ان در چهار مجلس بیان کرده با تمام میرساند

افراد اهل مجالس

موسی ژوردان پاریسی حکیم نباتات	چهل ساله
حاتم خان آقا تگله مغانی قراباغی بزرگ او به خود	شصت پنجاله
شرف نساخانم دختر بزرگ او	شانزده ساله
گلچهره دختر کوچک وی	نه ساله
شهربانو خانم زنش	چهل و پنج ساله
شهباز بیگ برادرزاده و نامزد دختر بزرگ حاتم خان آقا	بیست و دو ساله
خان پری دایه شرف نساخانم	چهل ساله
درویش مستعلی شاه عراقی جادوگر	پنجاه ساله
علامعلی عراقی شاگرد او	سی ساله

مجلس اول

در ولایت قراباغ در سال هزار و دویست و شصت و سه یکروز

از

از عید نوروز گذشته در قشلاق محلهٔ مغان واقع میشود
شرف نسا خانم در اطاق دو یمی آهسته گریه کنان پشم شانه میزند گلچهره
پیش روی او بازی میکند

گلچهره

آغا باجی چرا گریه میکنی

شرف نسا خانم دست او را گرفته تکان داده گم شو

گلچهره باز شیطانی کرده دست بطرف او دراز میکند
آغا باجی ترا بخدا چرا گریه میکنی

شرف نسا خانم باز زیر دستش زده گم شو کار دستم مگذار کارم را بکنم

گلچهره

تو که کار نمیکنی همه اش را گریه میکنی بگو ببینم برای چه گریه میکنی اگر نگفتی میروم
ننم را صدا میکنم ده بگو ببینم چرا گریه میکنی چارقدش را از سرش میکشد

شرف نسا خانم ولت نسنگ سخت تکانش میدهد گمشو لکاته دست
میکشد نمیگذارد کارم را بکنم

(گلچهره)

میافتد بعد بلند میشود گریه کنان میدود پیش مادرش

شرف نسا خانم تنها

آخ لکاته حالا میرود بمادرم خبر میدهد خدایا اگر بیاید بپرسد چرا گریه
میکردی چه خواهم گفت آه هر گز نمیتوانم بگویم برای چه گریه میکردم بهترش این است

حاشا بکنم بگویم که هیچ گریه میکردم
چشمهایش را با دستمال پاک میکند در یخال در باز شده شهربانو خانم داخل میشود
شهربانو خانم دختر این بچه را چرا تکان داده انداخته
شرف نسا خانم
بچه زیر کل برود دیگر آرام میگیرد از صبح تا حال نگذاشته دو خیک پشم شانه بزنم شیطانی میکند گاه پشم بر میدارد گاهی چارقدم را میکشد منهم بجان آمدم یکجوز زده دورش انداختم گریه کنان دیده سر تو آمده است خون که نشده است
کلچهره
گریه کنان دستهایش را به چشمهایش میمالد نه نه والله دروغ میگوید هیچ پشم نمیبرد همی گریه میکرد گفتم گریه مکن تکانم داده انداخت پشم بزمین خورد
شهربانو خانم
شرف نسا گریه کردن چه چیز است بتو چه شده است گریه بکنی الحمدلله پدرت زنده مادرت زنده نامزد قشنگ دخوب پیش رودست خوردنی زیاد پوشیدنی فراوان ناخوشیت چه چیز است دیگر گریه بکنی
شرف نسا خانم
نه نه بخدا گریه میکردم یک نشان از کلچهره میگیرد
ای زمین خورده من کی گریه میکردم
کلچهره از تو نمنم وای انداخت میگیرد بعد از آن باز

شرف نسا خانم
نہ نہ بخدا اگر بہ بمیکردم الحمد للہ پدرم زندہ مادرم زندہ برای چہ دیگر گریہ بکنیم
شہر بانو خانم خندہ کنان
چرا نگفتی دختر جان با مردم پیشیر روم
شرف نسا خانم نامردم کیست
شہر بانو خانم
چہ طور نامردت کیست مگر پسر عموت شہباز بیگ نامزد تو نیست پدرت
بیست روز بعد ازین بیاری خدا عروسی برای شما خواہد کرد کہ ورتمام فراباغ
تعریفش بکنند پیروز بقربان بیک رو زدانی کاغذ مینوشت از چنگیان
شماخی وعدہ گرفتہ برای عروسی روانہ کنند
شرف نسا خانم میان انگشت شست و انگشت بزرگ
لب پرین را گرفتہ سرش را بلند کردہ واہ نمم چہ عجب فہمانیدند شہباز
بیک دہ روز بعد ازین از اینجا میرود نمیدانم بابام تدارک عروسی برای کہ
می بیند) شہر بانو خانم متعجب
شہباز میرود کجا میرود ہمراہ کہ میرود چہ میگوئی ترا بخدا ایش خود
حرف مساز حالا فہمیدم کہ راستی گریہ میکردہ راستست کہ دختر
بچہا بیعقل میشوند اشک چشمشان توی آستینشان است بگو ببینم کہ گفتہ است
شہباز میرود) شرف نسا خانم سرش را پائین انداختہ خود

شهربانو خانم خوب کجا میرود

شرف نسا خانم

چه میدانم بفرنگ بپاریس خدا نیست و نابود شان کند انشاءالله زبانم هم برنمیگردد

شهربانو خانم

خوب شهباز همراه که بپاریس میرود

شرف نسا خانم

با مهمانان موسی ژاردون

شهربانو خانم

با آن فرنگی خس و خاشاک در چین خودمان برای چه در فرنگ چه داد و ستد دارد مرده شوی پاریس مرده است

شرف نسا خانم

چه میدانم بچه جاهل است موسی ژوردان عقلش را دزدیده که در پاریس دختران و عروسان رو باز در مجالس نشست و برخاست میکنند چیزهای دیگر هم بسیار گفته است آنهم چنون بسرش زده دیوانه شده میگوید باید یکدفعه بروم پاریس را ببینم اول از عموم رخصت میخواهم اگر نگذارد شب سوار میشوم میجهم نمیشه از موسی ژوردان را پیدا کرده باهم رفته تماشای پاریس را خواهم کرد

شهربانو خانم جوراب یک دستش پیدا نیست

انداخته رو بدختر کوچک بنماید
دختره گلچهره برو شهباز را از آن اطاق صدا کن بیاید به بینیم
این چه حرفی است گلچهره میرود

شهربانو خانم

گفتم حاتم خان آقا مرد عروسی این بچه بار از زودتر انجام بده خلاص
کن من از شهباز میترسیم روزی هزار خیال میکنید نشنید پشت گوش انداخت آخر
همچو شد (درا ینحال در باز شده شهباز بیک
اندرون میاید

شهباز بیک

چه طور چیست روز بعروسی من مانده است من هنوز طفلم بخواهش
خود باین زودی آن بخواهم برود عروسی نخواهم کرد مگر زور باشد

شهربانو خانم فریاد کنان

بلی که زور است البته اگر شرف نسا بچه بمیشد دو سال پیش از این
میبایست عروسی تو شده باشد مثل شما جوانان جاهل از زن بیزار
همه براه بد میافتند پی دزدی و دلگی میروند

شهباز بیک

آدم از گرسنگی و برهنگی پی دزدی و دلگی میرود الحمد لله من کم وکسری ندارم

شهربانو خانم برشخند

به بینی کدام گدا باز دشد ندداه نزد ندتر اسجدا به عقلت ننا
برو پی کارت تو بگلی انرراه دررفته
شهباز سرش را پائین انداخته

شهربانو خانم

مگر خانم خان آقا و شهربانو خانم مرده اند یک مرد که فرنگی شهباز را
از راه دربرده پاریس برد دختر شرف نسا فراموش کردم بگو به بینم
آن جنس وخاشاک ورچین شهباز را چه زبانها تا بید بپاریس ببرد

شرف نسا خانم

چه میدانم چه گفته است در پاریس دختران عروسان خوشگل در مجالس میان
مردم رو باز میروند

شهربانو خانم (
دیگر چه حرف زده

شرف نسا خانم (
من چه میدانم گفته است پسر با دختر با عروسها در یکجا بازی میکنند
میگویند میخندند.

شهربانو خانم دلتنگ

واه اینکه همان حرف اولیست غیر ازین چه حرف زده است

شرف نسا خانم

حرف دیگر خیلی زد آنها خاطرم نماند هم این یکی خاطرم مانده بود من چه میدانم

شهر

شهربانو خشمناک

الله اکبر دختر آخر من چه طور بجانم خان آغا بگویم که پسر برادرت شهباز
بیک در قراباغ جای خود نشسته با سوز دختران پاریس شده
باتفاق موسی ژوردان میرود دختر هم شانزده ساله است شرف
نسا خانم از اینجا بانجا بدختران و عروسان پاریس حسد برده هنوز کسی
نیرود و نه کسی میاید اشکت چشمش را مثل سنبل جاری کرده عزا گرفته است

شرف نسا خانم از جا برخاسته

واه خاک بسرم زنکه چه حرفها میزند زمین زیر پایم لرزید برخیزم فرار
کنم (زود از اطاق بیرون آمده میرود

شهربانو خانم رو بدختر کوچک کرده

گلچهره بابات پشت خانه با چوپانان حرف میزند برو بگو زود
اینجا بیاید کار واجبی هست (گلچهره میدود

شهربانو خانم پیش خود

این فرنگیها چه قدر مردمان ناشکر و نمک نشناس میشوند هیچ
نیکی نمی فهمند من بعقل بازهر روز سر نهار موسی ژوردان کره باید
باشد سر شیر باید باشد سر شام پلو باید باشد بوزقورمه باید
باشد ولایت خودش که میرود نگوید زنان ایلات قراباغ بمعرفت
میشوند حرمت مهمان را نمیتوانند بجا بیاورند ده بیا بعد از این هر دم

خوبی کن تمام خوبیهایم بباد رفت

دریحال در باز شده حاتم خان آقا داخل میشود

خیر باشد خانم چه شده است که مرا همچو بتعجیل خواسته

شهربانو خانم ترش رو

چه میخواستی بشود بیا به بین آن جنس و خاشاک در چنین بخورد و بخواب

مهمان عزیزت میگویند برادرزاده ات را از راه دربرده همراه خود

بپاریس میبرد (حاتم خان آقا

چه طور موسی ژوردان شهباز را بپاریس میبرد که میگفت

شهربانو خانم

من میگویم شهباز خودش بشرف نا گفته است

حاتم خان آقا با قهقهۂ غیر طبیعی

خا خا خا خا شهباز نمیداند که دل دخترت نازکست با او شوخی کرده یقین که شرف پیشا

هم اینجر فهما پریشانست خا خا خا مادر و دختر دو تا پول عقل ندارید هر حرف

مفت از جا در میروید

شهربانو خانم فریاد کنان

تو همیشه همه چیز را سهل می پنداری بچه جاهل است شاید آن فرنگی

پاره حرفها زده عقلش را دزدیده باشد خون نمی شود مردی هر دو تا را

صدا کنی بپرسی به بینی که این چه حرف است

حام

حاتم خان آقا
خیلی خوب ضعیفه برای خدا او نکن الآن صد امیکنم پیش روی خودت جویامیشوم حوصله ات تنگ نشود

پرده میافتد

مجلس دوم

در همان روز در اطاق اولی واقع میشود اطاق با کلیم و غالی پاکیزه فرش شده از یکطرف جوالهای آرد چیده و در طرف دیگر خیکهای روغن و مفرشهای ابریشم گذاشته حاتم خان آقا در صدر اطاق روی فرش نشسته زنش شهربانو خانم پهلوی راست شوهرش بشماق بسته چادر قد سفید بسر انداخته یکزانو نشسته است و در مقابل حاتم خان آقا پسر برادرش شهباز بیک تکیه بدسته خنجر نموده منتظر است به بیند عموش چه خواهد گفت و در روی یکی از مفرشها که ابریشم دارد یک غالیچه انداخته شده است پهلوی راست شهباز بیک گذارده اند موسیو ژوردان در لباس فرنگی پا روی پا انداخته سربرهنه سیگار دست گرفته سوزانیده میکشد. دختر بزرگش شرف نسا پیش از اینها خلوت آمده رفته در پشت کلیم کورک که در جلو بارها آویزان است کمین کرده تا به بیند چه گفتگو خواهند کرد

در اینحال حاتم خان آقا رو بموسیو ژوردان کرده حکیم صاحب

حکیم صاحب شنیده ام شهباز را بفرنگستان میبرید چه کیفیتی است

موسی ژوردان

بلی حاتم خان آقا خودم میخواستم این را بشما بگویم حیف است مثل شهباز بیگ جوان زیرک و صاحب سواد زبان فرنگ نداند من تعهد میکنم او را پاریس برده زبان فرنگی یاد بدهم چونکه با آن زبان خیلی شوق دارد و رفته رفته یاد میگیرد حال از مجالست و همنشینی من پاره کلمات را حفظ کرده است

حاتم خان آقا رو به شهباز بیگ میکند

شهباز راستیست که میخواهی پاریس روی

شهباز بیگ

بلی عمو باذن شما با موسی ژوردان میروم پس از آن خودم بر میگردم میایم

حاتم خان آقا

برای چه بچم

شهباز بیگ

برای آموختن زبان فرنگ عمو

حاتم خان آقا

زبان فرنگی بچه درد تو میخورد عزیزم برای شما زبانهای عرب و فارس و ترکی ... لازم است الحمد لله در مدرسهایکه از شفقت دولت علیه موجود است همه را خوانده و آموخته

شهباز بیگ

عمو

عموُ زبان فرنگ بمن بسیار لازم است پارسال که مرا بجهة اذن بهر
کندن بتفلیس فرستادید تار ویردی بیک پسر اللہ ویردی بیک
برای اینکه در ورشو زبان فرنگ آموخته بود در مجالس از من زیادتر
احترامش میکردند با وجود اینکه غیر از فرنگی و ترکی زبان دیگر نمیدانست

حاتم خان آقا

فرزند تو هنوز بچه اینها همه حرف مفت است از برای آن عقل لازم است برای
یکزبان زیادتر دانستن عقل بیشتر نمیشود آدم باید بهر زبانی که دارد فی الجمله
فهیم و از رسوم و عادات اهل زمانه مطلع باشد کار خودش را پیش ببرد

شهباز بیک

یکی از اهل زمانه هم مردمان پاریس است بحرف شما رسوم آنها را نیز باید دانست

حاتم خان آقا

چه عیب دارد میل داری رسوم آنها را هم یاد بگیر

شهباز بیک

درینصورت اگر پاریس نروم رسوم آنها را چه طور یاد بگیرم

حاتم خان آقا

خیلی آسان است چنانچه من خودم غیر از قراباغ جائی نرفته ام محض دیدن
موسی ژوردان و شنیدن اختلاطهای او همه رسوم آنها را بلدم

شهباز بیک

قبول ندارم همو شما چه غور دادید سوم اهل پاریس خبر دارید

حاتم خان آقا

در یکساعت من بشما حالی میکنم بچهم برای من یقین حاصل شده هر رسمیکه ما داریم رفتار اهل پاریس بر خلاف آنست مثلاً ما دستمار را حنا می بندیم فرنگیها نمی بندند ما سر را زامیتر اشیم آنها نمیتراشند ما با کلاه می نشینیم آنها سر برهنه می نشینند ما کفش پا میکنیم انبان جکچه ما با دست غذا میخوریم آنان با قاشق اینجا آشکار پیشکش میگیریم انجا پنهان میگیرند ما با همه چیز باور میکنیم آنها بهیچ چیز معتقد نمی شوند زنان ما لباس کوتاه میپوشند زنان آنها بلند تر میپوشند میان ما زن زیاد گرفتن عادتست در پاریس شوهر زیاد کردن

شهباز بیگ   عمو اینرا حالی نشدم

حاتم خان آقا

چرا حالی نشدی فرزند بسیار زن بردن عبارت از آنست که یکمرد بیک زن اکتفا نکند و بسیار شوهر کردن هم عبارتست از انکه یکزن بیکمرد اکتفا نکند عادت اولی میان ما هاست دومی در پاریس است بنا بر کتابهائیکه موسی ژوردان این زمستان در از مضمون آنها را متصل برای ما حکایت میکرد باقی چیز ها را ازین رو فرض کن از نیت بفائده پدر پس رفتن بفت

موسی ژوردان ریشخند کنان

خاخاخا حاتم خان آقا تعجب میکنم مثل شما مرد کهن سال مطلع از قواعد منطقیہ با این همه عقل و فراست چرا تا این زمان در یکی ازین مشورتخانها بسلک ارکان مشورت داخل نشده اید اگرچه با قاعده که شما تقریر میکنید ایراد نمیتوانم بگیرم لاکن اگر رخصت میدهید منهم میخواهم چند کلمه عرض کنم

حاتم خان آقا

بفرمائید حکیم صاحب شما هرچه بگوئید خوش است

موسی ژوردان باوقار

حاتم خان آقا قصد من این بود که شهباز بیک را پاریس برده اولا خودم متوجه تربیت او شده زبان و علوم فرنگ را بقدر مقدور وی تعلیم کنم ثانیا او را به دولت خود مان شناسانیده در عوض نیکی و زحمتهائیکه اینجا در حق من کشیده اید از دولت بخششی گرفته باز بگردانم زیرا که من از علما و حکمای دار العلم تحت حمایت خاصه دولت و از مقربان و معتمدان علیحضرتم اما چون از تقریر شما مشخص شد که منکر فواید سفرید بنابران بر من لازم میشود که فوائد سفر را موافق واقع با مثل بشما حالی کنم اگر مثلا من بقرا باغ نمیآمدم

دستش را بجیب خود دراز کرده دفتری درآورده باز نموده

چند تا علفیکه با سلیقه چیده شده بود نشان میدهد اگر من بقرا باغ نمیآمدم

که میدانست در ییلاقهای قراباغ این علفها موجود است بیشتر ازین اطبّا
وحکمای ما جناب لینه و تورنفور و بار ترام چنین گمان کرده اند که این نباتات
همین در کوههای الپ و در امریکا و افریقا و کوههای شوبسار یا
میباشد امّا حال من بسبب آمدن اینجا بدار العلم پاریس اثبات خواهم کرد
که حکمای مذکور بالکلیه سهو کرده اند این نباتات در کوههای قراباغ
کثرت موجود است و ماهیت این نباتات را تحقیق و خواصش را بتجربه
مشخص کرده در این خصوص بجهة استحضار اطبّا تصنیف جدید در عالم مشهو
خواهم نمود مثلا این علف که می بینید بزبان لاتین اسمش بادست
بسوی علفی اشاره کرده   اقانوس است بتجربهٔ من بدرد دل بسیار
فایده دارد جناب لینه این را در درجه سیم فرض میکند و جناب
تورنفورست در درجه چهارم فرض میکند امّا من در درجه دوم فرض
خواهم کرد و اسم این علف بلاتین سراسترودم الپینیوم است درد
چشم را نهایت منفعت دارد جناب لینه در درجهٔ هفتم فرض میکند
و جناب تورنفو.ست در درجه ششم امّا من در درجهٔ دهم فرض خواهم
کرد اسم این گیاه بلاتینی کاپسنا آفریکناست علاج درد دندان منحصر است
باین جناب لینه در درجه پنجم و جناب تورنفورت در درجه سیم
فرض میکند ولی من در درجه هشت فرض خواهم کرد اسم این علف بلاتینی
قونبر اتوم است تا این زمان در یوروپا هرگز مشهور نبود از نباتات

امریکا میدانند حال من خیلی مسرورم که ازاد در کوههای قراباغ جسته‌ام
که برای سمرما خورده در نهایت نافع است جناب لیسه در درجه
ششم وجناب نورنفورت در درجه پنجم فرض میکنند اما من در درجه
چهارم فرض خواهم کرد ماهیت وخواص همه نباتاتیکه پیدا کرده ام
ازین قرار نوشته بعالم معلوم خواهم نمود داسم رسم من ازین جهت
از اسم ورسم عواغ قلیفورد حامی جناب لیسه ارفع واجل بوده خدمت
نباتاتم برا[illegible]دم از خدمت مجمع علمای ژرمانیا در تجسس وپیدا
کردن ناخوشی قاتوفلی بوطن خود بایشان نمودند اعلا وافضل خواهد شده
سیب زمینی

حاتم خان آقا

حکیم صاحب والله هیچ نفهمیدم چه گفتی قلیفورد کیست لیسه
کدامست نورنفورت چه کسی است چرا انها زحمت کشیده بعلف
درجه قرار داده اند ژرمانیا چلییت قارتوفلی که بود چرا مریض شده
وچه بزرگ شخصی بوده است که وطن باین مرتبه باعتدال مزاج وطول
عمر او طالب است (اهل مجلس کمی سکوت کرده موسی ژوردان خندید

حاتم خان آقا دوباره

حکیم صاحب گویا شهباز را هم میخواهید ببرید ازین معما ها بیاورند

موسی ژوردان

حاتم خان آقا ببخشید است میفرمایید الحال فهمیدم که برای شما چه قسمتم

مثلِ باد آورد مثلاً یکماه پیش از این از جای دور دست قراباغ آدم خوش بختی که اسمش را فراموش کرده ام زیر پایش اسب کهیلانی آمده مهمان شما شد اگر بقراباغ می آمد اینقدر دولت را از کجا بدست میاورد

حاتم خان آقا

حکیم صاحب ببین این حرف چقدر آشکار است میفرمائید اگر او بقراباغ می آمد هرگز بآن دولت نمیرسید

شهباز بیک

عمو جان قربان سرت همچو که هر دو فائده سفر اقرار آوردید اگر خوش بختی مرا میخواهید مرخصم بفرمائید با موسی ژوردان بروم هرگز همچو فرصتی بدست نمی افتد (حاتم خان آقا قدری فکر کرده

شهباز تا کی میتواند پاریس برود برگردد حکیم صاحب

موسی ژوردان

رفتن و برگشتنش یکسال زیادتر نمیکشد چون فائده که از رفتن او منظور است عمده آموختن زبان فرنگست کمتر از یکسال نماند بالکلیه دست نمیدهد

حاتم خان آقا و زنش

ضعیفه دیگر چه بکنیم بگذار برود کلاهت را بگردانی سال بیاید میکند دخوا نشش میخواهد برود پاریس را به بیند حکیم صاحب مرد خوبیست در حضور او کسب معرفت میکند نیکست و بدرا می بیند از دولت بخشش میگیرد سر سال در

قراباغ حاضر میشود ما هم مشغول اند ارک عروسی او میشویم وقتیکه آمد انجام میدهیم

شهربانو خانم داد و فریاد کنان از جای برخواسته

کجاست چه میگوئی نه پاریس رفتن او را میخواهیم نه کسب معرفت کردن

را و نه از دولت فرنگ بخشش گرفتنش را اینها همه بهانه است شهباز

میخواهد پاریس رود با دختران و عروسانیکه در انجمنها میان مردم رو باز

میگردند خوش گذرانی بکند بگوید بخندد والسلام

حاتم خان آقا تنگ آمده

ضعیفه برای خدا داد نکن بس است دیگر چه بکنیم میتوانی نگذاری برود اگر باد را

بقفس میتوان کرد اگر مرغیکه در آسمان میپرد میتوان از پریدن باز داشت

شهباز را هم بازور میشود نگاهداشت رخصت ندهیم میجهد بکرده است

خودی نظر فرانس میرساند بعد از آن از کجا پیدایش کنیم نکرا و در انگلستان

که چه قدر لجوج است

شهربانو خانم دیگر بلندتر داد کرده

من از او هم لجوج ترم نمیگذارم اگر شهباز را گذاشتم پاریس این لچک لچک چنگکهایا شد

دستش را دراز میکند بسوی چارقدش

شهباز بخاطر جمعی خنده کنان

الله اکبر زن عموم نمیدانم با کدام قراولها مرا دوستاق خواهد کرد

شهربانو خانم فریاد کنان

خواهی بد میتوانم بکنم باید اگر من نتوانستم بکنم تو هر چه میتوانی بکن

حاتم خان آقا

کار زنها خطاست

موسی ژوردان تعجب میکند و شهباز بیک متغیر

وساکت میماند

پرده میافتد

مجلس سیم

باز در همانجا واقع میشود شهربانو خانم توی خانه نشسته شرف نسا خانم هم در گوشهٔ پشم شانه میکند در خیال دربازشده خان پری دایهٔ شرف نسا خانم اندرون میاید

خان پری

(سلام ملکت)

شهربانو خانم

الیکت سلام خان پری فهمیدی چه شد

شرف نسا خانم گوش میدهد

همچو شد که شهباز برود پاریس حالا برای آن خواستم که اگر چاره داری بکنی حقیقت میدانی حاتم خان آقا مرد دهن بینی است اول خوب حرف زد آخر سست شد از بعضی سخنان بی پای موسی ژوردان و شهباز فریب خورد تا من یا باید بمیرم یا نگذارم شهباز پاریس برود راستی اشک چشم شرف نسا را نتوانم به بینم هرگز خدا راضی

میشود شهباز برود پاریس پی خوش گذرانی بچهٔ پانزده ساله گل چساره ام
آه بکشد از دیده خون بریزد همچو ابریشم زرد شود و مثل نخ باریک رسید

خان پری

خانم چاره آنست که آنوقت بشما گفتم چه لازم است از جانمخان آقا
یا از دیگری منت بکشی بفرست در همسایگی از ده آغچه بدیع درویش مستعلی
شاه را که از قزلباش آمده است بیاورند هر طوریکه دلخواه خودت است
این کار را صورت بدهد من در جادوی او یک قدرتی دیده ام
که اگر بخواهد در یکساعت مرا از بیره شوهرم جدا میسازد

شهربانو خانم

خان پری منهم قوت جادوی او را شنیده ام اما چون کار کار مشکلی است
بار تشکیک دارم هیچ از آن کارهائیکه کرده است میدانی بگوئی به بینم دست دلگرم میشوم

خان پری

خانم سلمی یا زن کریم کدخدای آغچه بدیعی را او طلاق گرفته بعاشقش داد
دختر مرد که صفر علی مغانی را او بعاشقش رسانید پدرش را که بدادن
دختر راضی نمیشد بجادو بکشت شوهر شاه صنم دختر کربلائی قنبر جوادور برای
اینکه زن دیگر نبرد از یکساله راه برنگردانید هیچ چه از دستش در نمی آید

شهربانو خانم

نور دیده ام خان پری پس زودتر پسرت علیمردان را الآن بفرست

مستعلی شاه را از آنچه بدیع برد ارد بیاورد بگوید خانم میخواهدت هر چه بخواهد
وعده کرده خلاصه هر شب وقت چراغ روشن کردن باید مستعلی شاه خانه ما حاضر شود

خان پری

چشم خانم آلان میفرستم اما باید مستعلی شاه از خانم خان آقا و شهباز بیگ پنهانی
اینجا بیاید خدا نکرده اگر شهباز او را تنها در اینجا ببیند میکشد و هم مرا زنده نمیگذارد

شهربانو خانم

البته من همین حالا میروم ببردن هر دو را روانه میکنم بسر کشتی ایلچی و میبارم
پس از آمدن در اطاق شرف نسا بخوابند که امشب اینجا آب گرم کرده
سر شرف نسا را خواهم شست تو برخیز برو پسرت را روانه کن پیش درو

هر دو میروند
بعد شرف نسا خانم تنها ایستاده

اوخ شکر خدا یاد دلم یک خورده آرام گرفت خراب شود ولایتی که
جادو و جادوگر در اینجا نباشد اگر درویشیکه دایم گفت نشنید پیشک
موسی ژوروان شهباز را میبرد روز کار مرا سیاه میکرد

درینحال در باز شده شهباز بیک میآید تو

شهباز بیک

شرف نسا درد تو بجانم دانستی زن عموم امروز چه کرد پیش روی
موسی ژوروان پسر عموم داد زده مرا هم تهدید میکرد

شرف نسا خانم

شهباز

شهباز از کارهای خود دست هیچ خبر نداری داد زدن آن عموت بنظرت غریب میاید

شهباز بیگ

شرف نسا جان در دست بجانم من خودم چه کرده ام

شرف نسا خانم

زود رفته دست دراز کرده از پشت کار کاهش چند پارچه کاغذ
هم صفحه در آورده باز میکند شهباز این شکلها را پس برای من که
آورده تو بیاوردی یکفعی صورت دختران و عروسان پاریس است
به بین در پاریس چقدر دختران خوشکل هست اینها در مجالس وغیره همه
رو باز با پسران یکجا نشست و برخاست میکنند هنوز من اینجا
این شکلها را بزن عموت نشان نداده ام

شهباز بیک

شرف نسا چرا مثل بچه حرف میزنی این شکلها لای کتاب موسی ثوردان
بود وقتی کتابهاش را گشوده نگاه میکرد چشمش باینها افتاد در آورد داد
بمن گفت ببر بنا مزدت نشان بده بگو دختران و عروسان پاریس
امسال این قسم لباس میپوشند سال گذشته طور دیگر لباس داشتند
سال آینده نوع دیگر لباس خواهند پوشید در پاریس هر سال رسم
لباس پوشیدن عوض میشود من هم آوردم دادمت از این چه در آمد

شرف نسا خانم

همان در آمد که بعشق این دختر با هوا برداشته پدم ر میکنی میخواهی با پریس بروی

شهباز بیک

شرف نسا این چه حرفیست میزنی همه دختران پاریس قربان یکموی تو باشند
منکه مثل تو یار زیبا دارم حوریان بهشت بچشم نمیاید یکروز بی تو نمانم

شرف نسا خانم

بس است ترا بخدا این بار بهار اینجا در بیا بپسر یکه بگوید یکروز بیتو نمانم
از اینجا بپاریس میرود تو را هیچ نمیخواهی

شهباز بیک بلند شده دست بگردن

او آویخته رویش را میبوسد

شرف نسا راستی از من بد گمان شده

تیری بدلم میزدی بهتر ازین حرف بود که بر رویم زدی آخر بپرس با بهین
بچه سبب پاریس میروم

شرف نسا خانم گریه کنان دست شهباز بیک را از گردن خود دور
نموده چکار دارم بپرسم سببش را خودم بهتر میدانم سبب شهبها است
دیگر دندان غریچه کنان کاغذهای شکل را عنت چنگال کرده زیر پائین میریزد

شهباز بیک

بخدا که سببش آنها نیست نمیدانی که همسران من همه نوکری کرده صاحب
معرفت شده و حرمت و عزت یافته خوشبخت گشته اند من مانده ام در میان این
نیز از بی نام و نشان

شرف نسا خانم

اولاً این را که گفتی دروغ است که از ما با معرفت و خدمت خوش بخت شده است این خوش بخت ها که دیده همه با هنرهای دیگر خوش‌بخت شده‌اند
ثانیاً اگر خدمت هم میخواهی بکنی برو در تفلیس بکن هر گاه خواستی شهرهای دیگر هم بروی جائی برو که دست من نباشد خبر آن برسد به پاریس از ما بانه کسی میرود نه کسی میاید

شهباز بیک

راست میگوئی اما در هر کار آدم باید واسطه داشته باشد در تفلیس یا شهرهای دیگر کسی مرا نمی‌شناسد که واسطه من شده به خدمتی بگذارد تا باعث حرمت من بشود اما این فرنگی مرد خوبیست و مرا بسیار دوست میدارد خانواده ما را میشناسد از پاریس بردن و آموختن زبان فرنگ و به دولت شناساندن این مرد مشهور میشوم پس از برگشتن در همه جا جای من دائم

شرف نسا خانم

این حرفها یک حیله و برای فریفتن من بهانه است چه حرفیست که مثل تو جوان احتمال در تفلیس هیچ خدمت نکند

شهباز بیک

پس از مراجعت از پاریس با تفلیس رفته نوکری خواهم کرد

شرف نسا خانم — کاغذهای سگ را با پایش میبرند

در پاریس مثل تو جوان از دست این لوندها میتواند جانی بسلامت در ببرد تا بعد از برگشتن مثل آدم رفتار نماید هرگز نمیتوانی به پاریس بروی هر وقت

رفتی آن وقت بخود نباز

دریخال خانم خان آقا با بانگ بلند شهباز بیک را از بیرون صدا
میکند او هم زود بیرون میرود (پرده میافتد

مجلس چهارم واقع میشود در اطاق خانم خان آقا یکطرف
شهربانو خانم طرف دیگر شرف نسا خانم و در گوشه خان پری دایه اش
نشسته اند و دو ساعت از شب گذشته است شهربانو خانم سر شرا بالا کرده
رو بخان پری نموده دلتنگ میپرسد

شهربانو خانم

خان پری چه طور شد درویش نیامد

خان پری (خانم شتاب مکن الآن میآید
یکدفعه در باز میشود مستعلی شاه جادوگر عبوس کرده داخل میشود

مستعلی شاه سلام علیکم

شهربانو خانم سر بالا کرده

علیکم السلام بابا درویش خوش آمدی بیا بنشین

مستعلی شاه نشسته

خانم نسبت بمن چه خدمتی داشتید بفرمائید تا بجان و دل با نجامش بکوشم

شهربانو خانم

بابا درویش برای یک کار ضروری ترا زحمت داده ام مطلب این است

که شهباز ما بالمره گمراه شده یک مهمان فرنگی داریم خیال کرده است
باتفاق او بشهر پاریس برود این بچهٔ گل رخساره مرا که نشسته نامزد اوست
و پس از بیست روز بنای عروسی داشتیم گریان و نالان بگذارد من و
خانم خان آقا هر چه گفتیم و التماس نمودیم گوش نداد بایست کاری بکنی
شهباز نتواند پاریس برود و موسی ژوردان از او دست کشیده ببرد

مستعلی شاه

خانم این کار جزوی و آسانی نیست بلکه بسیار بزرگ و مشکل است
میبایست در این کار اثر جادوی من سر موسی ژوردان یا شهر پاریس برگردد

شهربانو خانم

بابا درویش نفهمیدم چه طور اثر جادو سر موسی ژوردان یا پاریس باید برگردد

مستعلی شاه

خانم مثلاً اگر بشهباز یک دست بزنم لازم است جنی ببدن او مسلط
کنم خیال این سفر را از سر او در آورد اما ممکن است ازین کار بترسد
رخنه بعقلش برسد مریض یا معیوب بشود چونکه بسیار بچه و جوان است

شهربانو خانم

واه برای خدا بابا درویش هیچو مگو اینها همه برای آنست که شهباز یکروز
از پیش چشمان کنار نباشد چه طور میشود راضی باشیم بر اینکه جن بر جان او مسلط کرد

مستعلی شاه

در اینصورت میبایست بدیوها و عفریتها حکم کنیم با رئیس اعراب در بیرو رو کنند یا شهبانو
از نیت رفتن انجا بعید یا بستاره مریخ امر کنیم گردن موسی و وزدان را بزنند
دیگر کسی شهباز بیک را نزد این امر غیر از این چاره ندارد

(شهربانو خانم) این چه طور ممکن است با درویش همچو کاری را هم میتوان کرد

(مستعلی شاه) بلی خانم این کار من است جای شبهه نیست مگر نشنیده
چند تا شیاطین را امر کرده ام همیشه در قلعه شیشه میان ملاهای شیخی و اصولی
فتنه و فساد انداخته هرگز آنها را آرام نگذارند برای اینکه بالای منبر رفته انکار مردم
وعظ کرده بودند بجادو گر و ساحر باور نکنید آیا نشنیدیم که کیلجان نام عفریت را
که در شیطنت و مضرت فرید عصر است ببدن آقا ولی پسر علینقی منتقل کرده بجان
مردم سالیان مسلط نموده ام از ترس او شبها و روز در خانه خودشان نمیتوانند
راحت بخوابند هنوز بمردم سالیان کم قصاص کرده ام زیرا که آنها پارسال مرا
بسالیان راه نداده دوانیدند که اینجا دار المومنین است تو درویش و جادوگری
اینجا پا نگذار کدام کارهام را بگویم اینها علامت علمهائیست که درین زمان
نزدیک کرده بودم یازده سال پیش ازین کنار ارس آمده بودم میخواستم از پیش
محالات نخجوان و شرور گذشته بایروان بروم مردمان هر دو محال مانع
شدند که تذکره نداری نمیگذاریم باینخاک گذر کنی آدم ناشناس بی تذکره را
راه دادن و باینطرف گذرانیدن موافق قانون قدغن است با وجودیکه
متقلبها خودشان شب و روز آدمهائی را که برای آوردن مال فرنگ که

قدغن است بخاک روس بیارند نمایند که کرده باین طرف و آن طرف میکنند را ندیدند
هرچه متوسل شدم گوش بحرف من ندادند پایین و بالا هرچه گردیدم نشد یکدفعه
تند شده با جنه و عفریتها حکم کردم خانهای همه محالات نخجوان و شورور را
برکنده با خاک یکسان نمودند از ضرب آن یکطرف کوه آغری نیز کنده
ریخته ده آکوری را فرو برد بیچاره ارمنیهای انجا هم بسبب همسایگان بدنام
بود شدند خلاصه بسر او بگویم از جا کنده شو نکنده نمیشود بارین بگویم جاری
مشو جاری میتواند نشود

شهربانو خانم از تعجب دست بلب برده خدایا رحم کن

مستعلی شاه

خانم وقت ایستادن نیست شب میگذرد حال بفرمایید ببینیم موسی ژوردان کی خواهد رفت

شهربانو خانم   پس از ده روز

مستعلی شاه   خیلی خوب خانم من همین حالا در اینجا پیش چشم شما هیکل پاریس را
پاریس را برپا کرده بهم میزنم و بدیوان و عفریتها حکم میکنم در همان دقیقه پاریس را
بگویند و تا ده روز خبرش را برای موسی ژوردان بیاورند تا از فکر کردن
شهباز بیک بیفتد یا اینکه خروس بزرگی پیش روی خود گرفته اسمش را موسی ژوردان
گذارده در این ساعت گردنش را از ده بستاره مریخ حکم خواهم کرد که اهم
همانطور تا ده روز دیگر گردن موسی ژوردان را بلا تامل بزنند شهباز بیک نیز
از چنگ او خلاص شود حال بفرمایید ببینیم جناب شما خراب شدن پاریس را

میخواهید باگردن زدن موسی ژوردان را
خان پری دستهایش را درآورده رحم میزند بهر دورا
با بادر.ویش یکنفر نگهبان رحم خواهیم کرد

شهربانو خانم

وای زنگه بگردلت از سنگ است بیچاره پاریسی ها بچه کرده اند که خانه و عمایشان را
بسرشان بریزیم باعث قتل هزار هزار نفس بشویم ما را باین قیل و قال نمیداخته است
الاآن جنس وخاشاک برچین (رو بمستعلی شاه کرده)
با با درویش هرچه میدانی بخود او بکن دربیجا کردن خروس از زن ستاره تخ
حکم بکن آنهم پس از گذشتن از ارس کردن موسی ژوردان را نزند شهباز تنها
بماند باز از ارس بگذرد برگردد بیاید اینطرف مردن یکنفر تقصیر دار بهتر از
کشته شدن هزار نفر مردم بیگناه است

شرف نسا خانم

نه جان همچو مکو موسی ژوردان بیچاره است آدم خوبیست این بیلاق هر روز
از گلهای غریبه وشگوفها دستهابسته بتوسط شهباز بیگ برای من میفرستاد
که بر شما مزدت بده به بیند چند سال است این بیلاق فها را میگردد هر گز این
گل وشگوفها را ندیده است و یک آینه بمن بخشیده است صورت گلهای
نیکی دنیا که در باغ عجایبات پاریس میروید در پشت آن کشیده شده مرا
مثل دختر خود میخواست من خود مرا انگشتن میدهم نمیگذارم گردن

موسی ژوردان را بند پاریس خراب بشود بما چه اگر در انجا دختر و عروسان رو باز نمیگردید ند شهباز هرگز انجا نمیرفت پاریس خراب کرده دختر و عروسش را هم ببرند

شهربانو خانم

والله نمیدانم بکدام رضا بشوم اما دیگر چه بکنیم شرف نساهم است میگوید موسی ژوردان فقیر است آدم خوبست تقصیرش همین است که شهباز را از راه در برده پاریس رفتن را بسرش انداخته است معلوم میشود مردمان پاریس بد بوده اند که قضا این درویش را بما رسانیده تا بجادوی او انجارا گوبیده خراب کنیم

(رو بمستعلی شاه کرده

بابا درویش بدیو باو عفریتها فرمان بده پاریس را زیر و رو کنند

مستعلی شاه بچشم خانم

رو بخان پری کرده

خان پری خاله برو بیرون بغلام شاگرد من بگو که خورجین مرا از دالان کرده اسب گرفته بردار بیاور

خان پری رفته برخاسته بیرون میرود

مستعلی شاه حاتم خان آقا و شهباز بیگ حالا کجا است

شهربانو خانم از ایلچی برگشته در ان یکی اطاق خوابیده اند

مستعلی شاه

خانم باید آنها و سایرین ازین سر نه حالا نه من بعد خبر نشوند با والا جادو هرگز اثر نمی بخشد

(شهربانو خانم

ازینجهة خواطر جمع باش، بابا درویش

دراینحال در باز شده غلامعلی خورجین در دستش با عجله داخل میشود

سلام علیک

مستعلی شاه

علیک السلام خورجین را زمین بگذار بند سرش را باز کن از میانش تخته پارهائیکه اشکال در روش کشیده شده درآر

غلامعلی بیک زنهائیکه این زنها نفهمند بزبان مرد درویشی میخواهی چکنی

مستعلی شاه

میخواهم هیکل شهر پاریس را بها کرده حکم کنم دیوها طرقة العینی زیر و روش کنند چنانکه من الآن در پیش روی این خاتون زیر و رو خواهم کرد

غلامعلی خندکنان واسئه چه

مستعلی شاه

واسئه صد دانه پاچاقلوی تازه سکه که حالا از این خاتون برای همین مطلب خواهم گرفت

غلامعلی خندکنان

خوب اینجا تون پایتخت فرنگ و اهل اینجا چه عداوت دارد

مستعلی شاه

این حکایت خیلی دراز است تقریرش گنجایش این مقام نیست تخته پارها را از خورجین بیرون بیار

غلامعلی

الآن اما هرگز عقلم باور نمیکند این امر مشکل صورت بپذیرد نمیدانم شوخی

میکنی باچه میگویی در طرفة العین پاریس خراب شود یعنی چه

مستعلی شاه خنده کنان

چراکه یعنی چه مردکه حالا این خاتون مکرمه صد تا باجاقلوی تازه سکه برای
اینمطلب بمن خواهد داد و ده روز هم مهلت است که جادو هم من اثر خود را
بخشد وکسی هم برین سر واقف نیست و نخواهد شد بعد از گرفتن باجاقلوها
دست و پایم را که بسته اند تا ده روز میتوانم خود را بانطرف بیندازم مرا
در آنجا که پیدا خواهد کرد بعد از من هرچه باداباد اگر تا ده روز پاریس خراب
شد باجاقلوها بی قیل و قال از هضم رابع خواهد گذشت تو چه میدانی بلکه تا آن
مدت بسانحه از سانحات پاریس خراب شود مگر این نوع حادثات
عجیبه در عالم کم وقوع یافته است

غلامعلی تخته پاره را از خورجین بیرون آورده خنده کنان

این فقرهٔ اخیره را هرگز عقلم قبول نمیکند خیال خامست

مستعلی شاه خنده کنان

پس فقرهٔ سابقه را عقلت قبول میکند آنهم خیال خام نیست

غلامعلی خنده کنان اری در آن چه شک است

مستعلی شاه

خوب دیگر حرف اسم ابوالهبای بخانهٔ مغشوش مکن برو پیش اسبها منتظر
باش منهم بعد از یکساعت عمل جنم را اتمام کرده میرسم سوار میشویم بر میگردیم

غلام علی میرود

مستعلی شاه

خان پری خانم پا شود در را محکم به بند آدمی کسی نیاید

خان پری پا میشود در را می بندد می آید می نشیند

مستعلی شاه خود بخود بزبان خودشان

این طایفهٔ زنان عجب بیچاره و ساده لوح میشوند بدون تصور و تأمل باور
میکنند که من در قراباغ نشسته پاریس را در طرفة العین زیر و رو میتوانم
کرد و با تریخ من در آنطرف اس کردن موسی ژوردان را دقت نمیتوانند بزنند

شهربانو خانم

بابا درویش باکه حرف میزنی (مستعلی شاه

خانم بتر میخواهم کار مان راست بیاید دیو ها عفریتها خبردار شوند در چه فکر هستیم
پس از آن پلاس را بلند کرده اول دایره میکشد میگوید این دایره پاریس
بعد تخته پاره ها را بهم چسبانیده ده دوازده تا بزرگ و کوچک به شکل
اطاق و حجره در میان دایره خانه درست کرده میگوید

مستعلی شاه

این هم شکل عمارت و خانهای پاریس (بعد رو بشهربانو خانم کرده

مستعلی شاه

میفرمائید بدهم پاریس را کن فیکون و زیر و رو نمایند

شهربانو خانم

بلی دیگر چکنیم خدا باعث را بلا بدهد تر و خشک را باهم میسوزند بیچاره‌ها بسی کارهای بیجا نکرده بودند و بالش بکردن دختران و عروسان اینجا باشد که در مجالس همیشه با پسران و مردان در یکجا زده باز نشسته به صحبت و اختلاط مشغول گشته مردم را گمراه نموده از راه در میبرند مشغول کار خود باشند بابا درویش

مستعلی شاه

خانم دست مزد و انعام دیوها را اکرم کنید

شهربانو خانم

بابا درویش برای دیوها انعام چه لازم است

مستعلی شاه

واه خانم مگر دیوهای من بی جیره مواجب است که مفت خدمت بکنند مگر من وزیر بند علی بیگم که هیچ چه باینها ندهم خرج بخش و بترسانم خانم شما گمان نکنید که من دیوهایم را بحرف خشک و خالی نگاه میدارم بلکه برای همچو کارها آنها را باید ضیافت کنم ریشخند نمایم بازی بدهم تا زدن و کشتن شهاب ثاقب آنها را

شهربانو خانم

چه طور تا زدن و کشتن شهاب ثاقب بابا درویش مگر بعد شهاب ثاقب آنها را زده و خواهد کشت

مستعلی شاه خنده کنان

عجب فکر کرده اید پس دیوها و عفریتها ناحق بیلاکت این قدر مردمان بیگناه باعث میشوند و شهرهای قشنگی را بجهت خراب میکنند در جزای چنین گناه عظیم غضب خدا بآنها میرسد

شهربانو خانم

خوب بابا درویش چون که چنین است چرا از جانشان نمیترسند و چنین کارها را میکذارند

مستعلی شاه

اولاً برای بردن فرمان من است ثانیاً احمقند طبیعت ایشان تقاضا میکند اگر همچو نکنند آسوده نمیشوند اگر شیاطین نبود در دنیا هرگز عمل نمیشد و بنی آدم را هیچکس بکارهای بد دو چار نمیکرد

شهربانو خانم

راست میگوئی بابا درویش چه قدر باید بدیوها انعام داد

مستعلی شاه

زیاد نمیخواهم هرچه خودتان وعده کرده اید صد تا با جاقلو خانم

شهربانو خانم

بابا درویش نیست

مستعلی شاه

خوب شهریکه بهزار هزار تومان میارزد دیده بید خراب کنند

صد با جاقلو بد هید زیاد هست

شهربانو خانم رو بدخترش کرده

شرف نسا بچم صندوقچه پول را اینجا بیار

شرف نسا خانم زود برخاسته از بار صندوقچه پول را گرفته به پیش می‌آورد شهربانو خانم در صندوقچه را باز میکند صد تا با جاقلوی تازه سکه در آورده میگوید شرف نسا جان برای خرج عروسیت دیگر پول نماند

شرف نسا خانم

باشد ننه جان باز یکدو بست تا تو غلو میخوردشیم پول سرجایش می‌آید

شهربانو خانم

راست میگوئی بچم مال فدای جان است کشتی دماغ سپر بلای سر است روش را بر میگرداند

بکیر بابا درویش

طلا بار امید به مستعلی شاه درویش میگیرد میگذارد بغلش زود آستینش را بالا کرده کتابی از خورجین در آورده باز نموده ورق میزند بعضی صفحه های نقشه دارش را نگاه کرده سرش را بالا میکند

مستعلی شاه

بلی عمر تمام است شهربانو پس زیر برج عقرب اتفاق افتاده است ماه قمر

این برج بوده است که هرگز بلا ازین شهر کم نمیشود بعد برخاسته
چوب درشتی در دست گرفته رو بشهربانو خانم و دخترش کرده

نترسید خانمها دلتان آرام بدارید

بعد پلک چشمش را گردانده صورت خود را مهیب ساخته این نثر را
میخواند دغد غافتندی تب الکری کرندی تب الکموکموبا
بیندی بندی بندی

بچپ و راست خود دمیده دیو ها و عفریتها را با اسم و صدای
مهیب خوانده فرمان میدهد

یا بلیخا یا سلیخا یا بلیخا برکنید پاریس را از جای خود و بزنید
الان بزمین چنانکه من این هیکل را زده زیر و رو میکنم

یک قدم عقب میرود چوبیکه در دست داشت بلند کرده رو بدایره
نهاده اشکال اطاق و خانهای کوچکیکه از تخته پاره ها ساخته بود میریزند
از هم پاشید بعد لحظه ایستاده رو بشهربانو خانم میکند

مستعلی شاه

خانم چشم شما روشن پاریس خراب شد از من راضی شدید یا نه

شهربانو خانم

بلی بابا درویش خیلی راضیم اما باید خبر خرابی پاریس زود بموسیو
ژوزف دادن برسد تا گرفتار خود شده از شهباز دست بکشد اما

میدانم از پاریس تا اینجا اینخبر را باین زودی که خواهد آورد

درویش مستعلی شاه قهقهه کنان

خاخاخا خانم آدمیکه بیک چشم بهم زدن از اینجا پاریس را خراب و برباد میدهد

دریکدقیقه و دریکساعت و یا در یکروز تا ده روز خبر آنرا نمیتواند

باینجا برساند چه خیال میکنید

شهربانو خانم

راست میگوئی بابا درویش آقا چه عجب میشد که اینخبر در یخچال موسیو ژوردان

برسد از سرما درد بشود

درین اثنا یکدفعه در خانه را سخت میکوبند چنانکه میخواهند

در بشکنند صدای موسیو ژوردان در حالت اضطراب پشت در

معلوم میشود درویش مستعلی شاه جلد تخته پاره ها را برچیده بخورجین میریزد

میاندازد دوشش میرود پشت پرده که در پیش بار آویزان است پنهان

میشود موسیو ژوردان تراق تراق در را میزند کم میماند در بشکند

خانم خان آقا و شهباز بیک راصدا میکند در را باز کنید شهربانو

خانم سراسیمه از جا برخاسته ترسان ترسان میرود دم در دختر ش

شرف نشان خانم سخت میلرزد

خان پری یواش یواش بزانو میزند وای

ننم وای بابام وای

شهربانو خانم در را باز میکند

موسی ژوردان تنگ نفس

کو حاتم خان آقا کو شهباز بیک

شهربانو خانم ترسان ترسان

هردو اطاق شرف پناه هستند صبح سر کشتی ایلچی رفته بودند بسیار خسته شده آنجا افتاده خوابیده اند

موسی ژوردان بابانگ بلند تنگ نفس حاتم خان

باید همین حالا بیدار شوند من میروم نمیتوانم بایستم حیف بتو پاریس حیف بتو تولیر حیف بتو پای تخت قشنگ سلطنت خوب فرانسه بدبخت شد دو ماژ پاریس موندیو موندیو

شهربانو خانم

حکیم صاحب چه چیز است چه شده است

موسی ژوردان

فرانسه بهم خورده تولیر سرنگون گشته پاریس خراب شده دو ماژ پاریس دو ماژ تولیر

شهربانو خانم

خدایا شکر خدایا رحم کن

موسی ژوردان

شهر قشنگ سلطنت پاکیزه در طرفة العین چنان ویران شده که گویا
نبوده است عقل درک میکنید که این چه کاریست و چه سحری است
ستغفره مونذیو مونذیوعت اثرد

شهربانو خانم

چه سحر حکیم صاحب مگر پاریس بسحر خراب شده چه میگوید

موسی ژوردان هوکناک بابانگ بلند

البته سحر است کاری شده است که آدم مات مانده است
در یکطرفة العین غفلتاً پاریس خراب شده

ازینحرفها شرف نسا خانم دیگر بد تر بلرزه افتاده چشمش بطرف
پرده که درویش پنهان است

خان پری خش خش کنان

بابام وای ننم وای

درینحال از قیل و قال حاتم خان آقا و شهباز بیگ شاذ طاقیکه
خوابیده بودند بیدار شده دست پاچه یکتا پیرهن بطرف صدای
موسی ژوردان میدوند

موسی ژوردان تا آنها را دید

آخ آمدید حاتم خان آقا شهباز بیگ شما را بخدا زود برای من
اسب حاضر کنید باید همین حالا بروم در نکث نمیتوانم کرد خود مان

هم سوار شوید مرا از پاریس بگذرانید برگردید

حاتم خان آقا بحیرت

حکیم صاحب چه حادثه روی داده باین تعجیل رفتن شما را چه باعث شده است

موسی ژوردان ببانگ بلند

پاریس خراب شده تولیر ریخته سلطنت فرانسه بهم خورده دولت تغییر یافته حالا از قونسول انگریز که در تبریز نشسته دیوان بیگی شما برای من کاغذ فرستاد بعد از اطلاع این خبر مینویسید چاپار بصحابت کاغذهای واجبی الآن بلندن میرود در کنار پاریس منتظر من است تا دوازده ساعت دیگر من باید خود را باو برسانم اگر تاخیر کنم چاپار میرود من دیگر تنها بزودی نمیتوانم خود را به دولت برسانم لوی فلیب بانگلیس گریخته موندیو موندیو

حاتم خان آقا بحیرت

حکیم صاحب که خراب کرده که بهم زده است

موسی ژوردان باضطراب

شیاطین اجنه دیوها عفریتها بدعملها کدام یکیرا بگویم امان حاتمخان آقا اسب بیارید وقت تاخیر نیست دو باره پاریس مولیر موندیو

مستغفرو

حاتم خان آقا ازین سخنان کمی متحیر میماند اما شرف نسا خانم بسیار بسیار سخت بلرزه میافتد شهباز بیک حالت اورا دریافت کرده تعجب نموده رو سوی او گذارده نزدیکتر رفته آهسته خندان میپرسد

شهباز بیک

تو چرا میلرزی ای مایهٔ فساد یقین پاریس را بگفته تو خراب کرده اند که من هرگز نتوانم بروم انجا

شرف نسا خانم لرزان لرزان بصدای آهسته

چشمش بطرف پرده که درویش پنهان است

والله بجان دایم من از هیچ چیز خبر ندارم من هیچ تقصیر ندارم

شهباز بیک بخنده

نگاه کن ببین چه طور قسم میخورد بچه شیرین زبانی خودش را کنار میکشد خوب چرا میلرزی دیگر اگر مثل تو پری زادهٔ بد هد پاریس را خراب کنند در ان گناهی نیست

در ینحرف شهربانو خانم رو به موسی ژوردان کرده

حکیم صاحب شهباز راهم که میبرید

شهباز بیک اسم خود را شنیده بر میگردد

موسی ژوردان

تو چه میگوئی خانم من هیچ نمیدانم سر خودم کدام بالین است شهباز را کجا خواهم برد

حاتم خان آقا زود باشید سوار شوید مرا بدرقه بکنید باید تا صبح بگنارس برسیم هولر هوندیو هوماریو

حاتم خان آقا

شهباز بیا برویم به بینیم چه خواهیم کرد این چه کاری بود روداد هر دو از اطاق بیرون بیروند پشت سرشان موسی ژوردان بعد ازان با درویش مستعلی شاه از پشت پرده یواش بیرون آمده خورجین را بدوش انداخته سرش را پائین کرده هر گز بر نها متوجه نشده میگریزد ناپدید میشود

خان شهربانو خانم

خان پری دیدی که چه شد

خان پری

خانم من بشما نگفتم این درویش هیچ چیز جان در نمیبرد من هنوز هم میترسم که از خرابی پاریس شهرهای دیگر را ضرب رسیده خراب گردد چنانکه از خرابی محالات نخجوان و شرور یکطرف کوه اغری از هم پاشید همچو که درویش میگفت

شهربانو خانم

بلی بعد ازین آن تعجب نیست عجب اینست آدم و با عیشه ما بد
میگویند بجادو باور نکنید چگونه باور نمیتوان کرد که آدم بچشم
خود چنین کار ها را می بنید

خان پری

اے خانم مرد ها اگر عقل دارند چرا ما اینها را در هر قدم هزار بار گول
میزنیم هر چه میخواهیم می کنیم

شرف نساء خانم ساکت و صامت است سنا کن
خشکیده مات میماند

پرده میافتد

بعرض کاتب و ناقل میرساند

مقصود از تحریر فن نیاتر بیان هیئت متکلمین است بطور مکالمه و اظهار بعضی صدا هاست
که عین تکلم بخلاف املا بتحریر آن لفظ از دهن بیرون میآید از قبیل لفظ وایه
که واسیه و برداره وردار و بذ و از وغیره وغیره گفته میشود پس کاتب
این فن شریف هر چه ازین قبیل الفاظ را بین کتابت مراعات کند و صد البته
که هرگز سهو نیست در کتابها نویسید جمیع آنها را بر شته تحریر کشید مطلوب
خواهد شد مثل واه په ایه آخ وخ و همچنین ناقل باید بداند که این ها
عبارت از وضع بیان و طرح تشبیه گذاشتی است که در میان چند نفر اشخاص
واقع شده است

در صورت لازمست حالت هر یکی از اشخاص متکلم را در مکالمه فرق بگیرند که متمم
مشتبه نکنند چنانکه در زیر اسم هر شخصی نوشته میشود مکالمه و نسبت
بعضی جاها که وضع مجلس بیان میشود و یا هیأت متکلم را در پهلوی اسم او علیحده مینویسند که گریه را نو
مینمایند یا گریه میکنند و یا میخندند این نهاد خلق متکلم بدارد در طرز مکالمه باید خوانده شود
والحاصل این تمثیلات را بطور قدیم و متعارف خواندن جایز نیست هر چند کاتب در تحریر
آن کما لا مراعات نکرده بطور وضوح از عهده بر نیامده باشد نافل باید وقت خواندن و نقل
نمودن درست ملاحظه کرده بطرز گفتگو بخواند و مطالعه کنندگان نیز تا بر اثبات فوق ملتفت
و متفطن نشوند اگر جا ها بنظرش مهمل و بیمعنی خواهد آمد باید در محل تعجب متعجب جای سوال سائل
مکان خوف خائف وقت سکوت ساکت موقع خنده ضاحک حالت بکا باکی حین تغیر
متغیر جای شفقت مشفق هنگام هیبت مهیب در صورت استهزا مستهزی وقت
فریاد داد مکالمه آهسته را آهسته سخن سرایان و گفتگوی ارمنی و فرنگی را بتلفظ و تکلم
آنها ادا کنند باقی موقوف بسلیقه خود شماست

امیدوارم بخواندن و مداومت این تمثیلات از قیود آن عیوب مستخلص
و برای تحریر و تقریر ضروری از زحمت کثیر مستغنی شوند بار چند انکه برای
اطفال مملکت فارس خواندن این کتاب ضرورت دارد دو چندان
برای بزرگ و کوچک غیر مملکت فارس مداومت این تمثیلات لازم
و درکار است

حسب الفرمایش جناب آقا میرزا محمد ملک الکتاب تحریر یافت بید اقل الکتاب
میرزا احمد علی شکول